



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

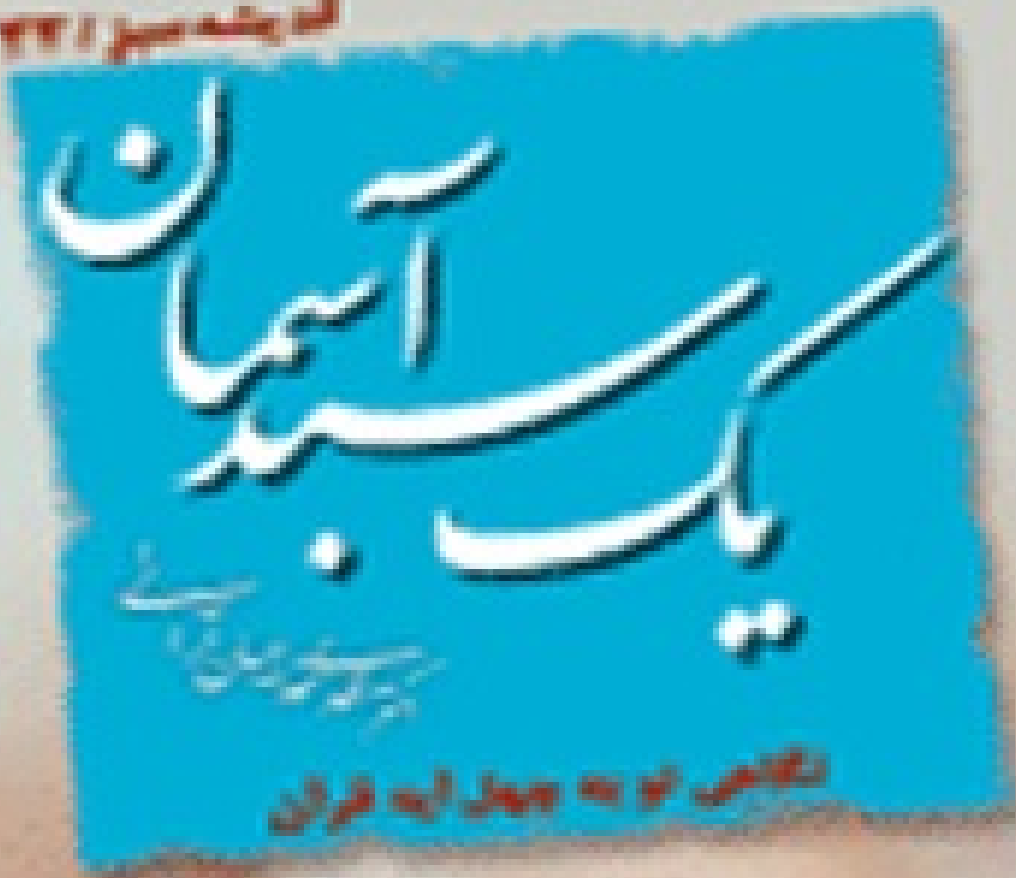
گامی



الرحمن
علیه صاب

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

کتابخانه مسجد اقصیٰ ۲۲۲



کتابخانه مسجد اقصیٰ قرآن



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یک سبد آسمان : نگاهی نو به چهل آیه قرآن

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	یک سبد آسمان: نگاهی نو به چهل آیه قرآن
۸	مشخصات کتاب
۸	مقدمه
۹	راه بی پایان تو را می خواند
۱۱	مرا سوار قطار خودت کن!
۱۴	سفر بی پایانم آرزوست
۱۷	فقط به سوی خانه تو می آیم
۱۹	هر که در این بزم مقرب تر است
۲۱	بت های درون را باید شکست
۲۵	روزی من از ناکجاآباد می آید
۲۹	به دنبال پناهگاهی باش!
۳۲	چرا خودت را ارزان فروختی؟
۳۵	که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را
۳۷	من فقط به خاطر خدا نوشتم
۴۰	پدر! من از این شهر باید بروم
۴۳	صدای گریه نوزاد من است
۴۵	من شیفته رفتار تو شدم
۴۸	دل من به دنبال نخ تسبیح است!
۵۱	درد را مثل غسل می بینم
۵۳	وقتی از پست و مقام فراری شدم
۵۶	مجلسی که بالا و پایین ندارد
۵۹	وقتی آفتاب به خانه اش راهم نداد
۶۳	به دنبال راهی برای بازگشت

- وقتی هفت طناب من پاره شد ۶۷
- باغ انگور در دستم امانت است ۷۰
- بابا چرا مرا به دکتر بردی؟ ۷۳
- چرا زن و بچه خودت را رها کرده ای؟ ۷۶
- سفری با دو مأموریت - ۷۹
- چرا دست خودت را می بوسی؟ ۸۲
- پسرم! دلم برایت تنگ می شود ۸۴
- شکر نعمت، نعمت افزون کند ۸۵
- من به دنبال نتیجه هستیم! ۸۷
- من اسیر سرخی طلا شدم ۹۱
- برای مهمان غذا می پزم ۹۴
- زود چراغ ها را خاموش کن! ۹۷
- به دنبال هیزم بگردید! ۹۹
- ساربان‌ای که از ما پذیرایی کرد ۱۰۲
- طلاهای سرخ دل مرا نمی رباید ۱۰۵
- پیراهن پسرم مرا شفا می دهد ۱۰۸
- تو باید چند کفن پوسانده باشی! ۱۱۱
- در تجارتی که من ضرر کردم ۱۱۳
- زنجیر بر پای خود بسته ام ۱۱۶
- اسیر بازیچه ای بزرگ شده ام ۱۱۸
- منابع تحقیق ۱۲۲
- نویسنده، کتب، ناشر ۱۳۰
- ارتباط با نویسنده ۱۳۰
- اشاره ۱۳۰
- سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹ ۱۳۰
- سایت www.hasbi.ir ۱۳۰

۱۳۰ ایمیل khodamian@yahoo.com

۱۳۰ درباره نویسنده

۱۳۲ کتب نویسنده

۱۳۲ کتب فارسی

۱۳۲ اشاره

۱۳۲ رمان مذهبی

۱۳۳ آموزه های دینی

۱۳۴ کتب عربی

۱۳۵ نشر وثوق

۱۳۶ خرید کتاب های فارسی نویسنده

۱۳۶ تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰

۱۳۶ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

۱۳۶ خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com

۱۳۶ سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰

۱۷۸ درباره مرکز

یک سبد آسمان: نگاهی نو به چهل آیه قرآن

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: یک سبد آسمان: نگاهی نو به چهل آیه قرآن/مهدی خدامیان آرانی

مشخصات نشر: قم: وثوق، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری: ۱۷۴ ص.

فروست: اندیشه سبز؛ ۳۳

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرست نویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۱۹۰۳۹

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هرگز آن شب از یادم نمی رود. شبی که مهمان استاد خود بودم. او رو به من کرد و گفت: «تو باید قرآن را مثل کتاب درسی بدانی و آن را مطالعه کنی. تا کی می خواهی فقط قرآن تلاوت کنی؟ وقت آن رسیده است که به فهم قرآن رو بیاوری».

این سخن مرا به فکر فرو برد، بیست بهار از عمرم می گذشت و من بارها قرآن را ختم کرده بودم؛ امّا برای یک بار آن را مطالعه نکرده بودم.

وقتی به خانه آمدم قرآن را برداشتم و بوسیدم، گویا دفعه اولی بود که می خواستم آن را مطالعه و در مورد آن فکر کنم.

آشنایی من با قرآن بیشتر و بیشتر شد و از شیرینی پیام های آن لذت بردم.

همیشه با خود فکر می کردم ای کاش جوانان ما با پیام های قرآن، انس بیشتری داشتند تا این که تصمیم گرفتم در این زمینه، کتابی بنویسم.

هدف من این بود که دوستان خود را با مفاهیم قرآن بیشتر آشنا سازم. اکنون این کتاب را تقدیم شما می کنم.

این آغاز راهی است که در پیش دارم و می دانم شما مرا در این مسیر یاری خواهید کرد؛ مسیری که به باغ آشنایی با قرآن می رسد.

مهدی خُدامیان آرانی

راه بی پایان تو را می خواند

آیا تا به حال احساس کرده ای که عاشق نیستی؟

خیلی سخت است که احساس عشق را از دست بدهی. دیگر زندگی برای تو بی معنا می شود و نمی توانی زیبایی های زندگی را درک کنی.

مگر بیشتر وقت ها، سراسر عشق و شور نیستی؟ مگر برای رسیدن به ثروت تلاش نمی کنی؟

آیا دیده ای عده ای را که چقدر برای جمع کردن مال دنیا تلاش می کنند؟ آنها شب و

روز کار می کنند.

من در مورد کسی صحبت می کنم که ضروریات زندگی، مانند خانه، ماشین و دیگر امکانات را دارد، اما باز هم می دود.

او هیچ گاه از جمع کردن ثروت دنیا سیر نمی شود، چرا که گفته اند: «مال دنیا مثل آب دریاست هر چه بیشتر بنوشی بیشتر تشنه می شوی».

کسی که دیوانه وار به دنبال دنیاست، عاشق دنیا شده است، چه کند؟ عاشق نمی تواند به دنبال معشوق نباشد. این یک قانون است.

حتماً دیده ای که بعضی ها عاشق شهرت می شوند و برای رسیدن به آن تلاش زیادی می کنند، بعضی ها به دنبال ریاست هستند و در طلب آن بیکارند.

پس شور و عشق، همیشه در وجود ما هست، همه ما عاشق آفریده شده ایم، فقط معشوق ها مختلف اند.

وقت آن رسیده است که در مورد معشوق های خود فکر کنیم. وقتی معشوق ما عوض شود، ما نیز دچار تغییر بزرگی می شویم.

هر چه معشوق تو بزرگتر شود، تو بزرگتر می گردی. اگر معشوق تو پایان داشته باشد، تو هم پایان خواهی داشت.

خوشا به حال کسی که معشوقی دارد بی پایان! چنین کسی هرگز تمام نمی شود.

رفیقی داشتم که خیلی ثروتمند بود و عمر خود را در راه کسب ثروت صرف کرده بود، لحظه های پایانی عمرش بود که من به کنارش رفتم، اشک در چشمانش حلقه زده بود.

او گریه می کرد و همه اطرافیان او نگران بودند، آنها نمی دانستند راز این گریه او چیست.

من خیلی زود فهمیدم که گریه او، گریه عاشق دلسوخته است، عاشقی که تا ساعتی دیگر برای همیشه از معشوق خود جدا می شد.

من آن روز درس بزرگی گرفتم، انسان باید معشوقی را انتخاب کند که پایان ندارد.

آیا قصه حضرت ابراهیم(ع) را شنیده ای؟ وقتی به سرزمین کفر رفت، مردمانی

را دید که ستاره ای را می پرستیدند، صبر کرد تا آن ستاره غروب کرد، رو به آنان نمود و چنین گفت: «من چیزی را که غروب می کند دوست ندارم».

او می خواست به ما بگوید: ای انسان نامتناهی! نباید گرفتار چیزی شوی که پایان دارد.

و حکایت آن مردمان، حکایت امروز من و توست. افسوس که ما عاشق چیزهایی شده ایم که پایان دارند. خوشا به حال آنانی که بی پایان شدند!

قرآن در مورد ابراهیم(ع) می گوید:

(فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ).

و چون شب فرا رسید او ستاره ای را دید و گفت: «این خدای من است»، اما وقتی آن ستاره غروب کرد گفت: «من چیزی که غروب می کند را دوست ندارم».

تدبری در آیه :

در زبان عربی برای «ناپدید شدن» معمولاً دو واژه استفاده می شود: «غروب» و «أفول». تفاوت دقیقی بین این دو واژه در زبان عربی وجود دارد:

وقتی که منظور ما فقط پنهان شدن چیزی باشد از واژه «غروب» استفاده می کنیم؛ اما هرگاه سخن از پنهان شدن چیزی باشد و بخواهیم به عدم ثبات آن اشاره کنیم از واژه «أفول» استفاده می کنیم.

به بیان دیگر اگر بگوییم «ستاره غروب کرد»، یعنی ستاره ناپدید شد؛ اما اگر بگوییم «ستاره أفول کرد»، یعنی ستاره ای ناپدید شد که معلوم بود روشنایی آن همیشگی نیست.

قرآن در ماجرای حضرت ابراهیم(ع) از واژه «أفول» استفاده می کند و در واقع می خواهد این پیام را به ما رساند که ناپدید شدن ستاره چیزی بوده که از اول مورد توجه ابراهیم(ع) بوده است.

مرا سوار قطار خودت کن!

قطار به سوی مشهد در حرکت بود و من روی صندلی خود نشسته بودم و مطالعه می کردم. وقتی کتاب تمام شد

از کوپه بیرون آمدم تا به سایر کوپه ها سر بزنم. می خواستم با مردم گفتگو کنم و نکاتی را بیاموزم.

بعد از ظهر جالبی بود. با افراد زیادی گفتگو کردم، فضای هر کوپه با دیگری فرق داشت. مثلاً در یک کوپه بحث داغ سیاسی بود و در کوپه دیگر، سخن از بازی فوتبال بود.

در کوپه ای هم عده ای مشغول دیدن فیلم بودند و در جای دیگر، گروهی مباحث دینی داشتند.

تقریباً به حدود ده کوپه سر زدم. به آخرین کوپه که رسیدم دیدم آنها همه در خواب خوش هستند!

نگاه به ساعت کردم فهمیدم که حدود سه ساعت است در میان مسافران پرسه زده ام و اکنون دیگر باید به کوپه خود بازگردم.

وقتی به کوپه خود آمدم، کنار پنجره نشستم و به فکر فرو رفتم. هر کدام از مسافران کاری می کردند؛ اما در عین حال، آنها همه به سوی هدف خود در حرکت بودند.

مقصد ما مشهد بود و هر لحظه به مقصد خود نزدیک تر می شدیم، مهم این نبود که چه می کردیم، مهم این بود؛ همه ما در قطاری بودیم که به مشهد می رفت.

در آن لحظه بود که فهمیدم چرا خدا از ما خواسته تا در هر نماز بگوییم: «ما را به راه راست هدایت کن».

در نماز از خدا توفیق عبادت نمی خواهیم، بلکه از او می خواهیم ما را در مسیری درست هدایت فرماید.

ساده تر بگوییم: ما از خدا می خواهیم ما را سوار قطار خودش کند که اگر در این قطار باشیم خواب ما، تفریح ما، غذا خوردن ما، استراحت ما، زیبا است.

اما وای از آن روزی که ما سوار قطاری شویم و آن قطار به سوی خدا نرود!

اگر در آن قطار، تمام

شبانۀ روز هم مشغول عبادت باشیم فایده ای ندارد.

حتماً دیده ای افرادی که یک مشت ریش دارند و همیشه تسبیح به دست هستند؛ اما وقتی به آنها نزدیک می شوی می بینی که بعضی از آنها برای ریا و ریاست دنیا این کار را می کنند.

آنها سوار قطار مکر و خودپرستی شده اند و این قطار هیچ گاه آنها را به مقصد بهشت نمی رساند. شیطان هیچ کاری به نماز و عبادت آنها ندارد، چرا که آنها در قطار شیطان هستند، هر کاری بکنند سرانجام آنها، رضایت خدا نخواهد بود.

در ایستگاه دنیا قطارهای بسیاری شبیه به هم وجود دارد، هر کدام فریاد می زنند: ما شما را به شهر سعادت می بریم!

و چه بسا ما ندانیم کدام راست می گویند و کدام دروغ! بعضی از این قطارها آن قدر زیبا و دل فریب است که دل هر کسی را می رباید، شعارهای تبلیغاتی بعضی از آنها چنین است: «پیش به سوی سعادت!»

اما وقتی سوار می شوی و مقداری راه می روی، تازه می فهمی که این قطار به شهر سعادت نمی رود و فریب خورده ای!

پس چه کسی می تواند تو را در انتخاب قطار واقعی یاری کند؟

همان کسی که از تو خواسته تا هر روز در نماز بگویی: «مرا به راه راست هدایت کن».

اگر ما سوار قطار خدا شویم حتماً به سعادت و خوشبختی خواهیم رسید. آن روز من فهمیدم که این دعا چقدر مهم است، افسوس با آن که یک عمر نماز خوانده ام؛ اما نفهمیدم که با خدای خود چه گفته ام!

قرآن دعای بندگان را چنین بیان می کند:

(اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ).

بار خدایا، ما را به راه راست هدایت نما.۳

تدبّری در آیه :

در زبان عربی، واژه های «طریق» و «صراط»،

به معنای «راه» است. وقتی ما بخواهیم از راهی سخن بگوییم که اصلی و وسیع است، از واژه «صراط» استفاده می کنیم؛ اما وقتی بخواهیم به مسیری اشاره کنیم که پیمودن آن با سختی همراه است از واژه «طریق» استفاده می کنیم.

پس واژه «صراط» به وسیع بودن راه و راحت بودن سفر در آن اشاره دارد.

اگر در بزرگراه به سوی مشهد در حرکت باشی، می توانی بگویی من در صراط مشهد هستم. ولی اگر در جاده ای کم عرض به سوی مشهد در حرکت باشی و سختی بکشی، باید بگویی من در طریق مشهد هستم. ۴.

قرآن در این آیه به ما می آموزد که از خدا بخواهیم ما را به صراط درست هدایت کند. راهی که وسیع و واضح است و در آن هیچ ابهام و مشکلی نیست. ۵.

سفر بی پایانم آرزوست

تو سرمایه بزرگی داری و باید تا فرصت داری با این سرمایه تجارت خوبی را انجام دهی.

تو باید بهترین بازار و بهترین خریدار را بشناسی و از تجارتي که با ضرر همراه است دوری کنی. تو باید توشه ای برای سفر ابدی خویش تهیه کنی زیرا که راه بسیار طولانی است!

دقیقه ها که سرمایه زندگی تو هستند، کم و کمتر می شوند، در واقع، عمر تو دارد لحظه به لحظه کم می شود. چرا برای خودت فکری نمی کنی؟

تا کی می خواهی در فکر دنیا و آب و خاک باشی؟ ارزش عمر تو از همه این ها بالاتر است تو باید عمر خود را صرف چیزی کنی که بی نهایت باشد.

آیا سخن مولایت را شنیدی که گفت: آه از توشه کم و راه دور و طولانی! ۶

اگر هدف علی(ع)، بهشت بود پس چرا این چنین سخن می گوید؟ او توشه بهشت را داشت.

او می خواست به ما یاد بدهد که بهشت مقصد ما نیست، بهشت یک منزل است، راه ما بی پایان است و برای همین هر چه توشه برداریم، باز هم کم خواهد بود. هر چیز در مقابل این سفر بی پایان، کم بها و بی ارزش است.

تو باید متوجه این راه طولانی بشوی که پیش روی توست، تو باید از آن استعداد بزرگی که خدا به تو داده است، باخبر شوی. تو باید کاری کنی که همه لحظات عمر تو مفید باشد، خوابیدن، خوردن، رفتن و آمدن، همه باید حرکت و عبادت باشد. پای تو همواره باید پای رفتن باشد.

اگر فریاد علی(ع) را شنیدی دیگر فرصت نداری بازی کنی، فقط کسانی به بازی دنیا مشغول می شوند که هدفی آسمانی ندارند.

یادت هست وقتی بچه بودی به بازی می رفتی، چگونه برای عروسکی یا توپی گریه می کردی. وقتی بزرگتر شدی دیگر به عروسک و توپ وابستگی نداشتی. زیرا هدف والاتری را پیدا کرده بودی و به دنبال آن بودی.

وقتی هدف تو تغییر کرد دیگر توپ و عروسک برای تو جاذبه نداشت. خوب نگاه کن، بعضی ها با این که بزرگ شده اند به توپ بزرگتری مشغول شده اند، اگر چه این توپ به بزرگی کره زمین باشد!

گروه دیگر اسیر این توپ بزرگ نشده اند زیرا می دانند که این توپی بیش نیست و هدف آنان نمی باشد.

تو کار بزرگی داری، باید زاد و توشه برای خودت فراهم کنی، تو سفری به طول ابدیت در پیش داری.

سرگرمی و بازی برای کسی است که کاری ندارد، هدفی و انگیزه ای ندارد، تو که به ضیافتی بزرگ و ابدی دعوت شده ای، باید به فکر آنجا باشی.

راه را نگاه کن، نگاهی هم به خود بیانداز،

برخیز، باید شب و روز تلاش کنی.

قرآن می گوید:

(تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى).

برای خود زاد و توشه تهیه کنید و بدانید که بهترین توشه، تقوا است. ۷.

تدبری در آیه :

بهترین زاد و توشه برای روز قیامت چیست؟ نماز، روزه، حج، کار خیر، کمک کردن به دیگران، ساختن مسجد و مدرسه.

جالب است قرآن در این آیه فقط تقوا را بهترین توشه می داند. به راستی چه رمز و رازی در تقوا است که قرآن روی آن تأکید می کند.

من مدتی به دنبال جواب این سؤال بودم. سرانجام به این نتیجه رسیدم که تقوا، گوهری ارزشمند است.

کسی که ماشینش با سرعت زیاد راه نمی رود، اگر در جاده به خاطر سرعت جریمه نشود هنری نمی کند. هنر این است که بهترین ماشین را داشته باشی و بتوانی با سرعت بالایی رانندگی کنی، ولی این کار را نکنی!

افسوس که ما تقوا را هم بد فهمیدیم! یادم نمی رود جوانی را می شناختم که مون و با استعداد بود. او دانشجوی حقوق بود. می خواستند او را بورسیه کنند تا در آینده قاضی بشود؛ اما او قبول نکرد.

پدرش وقتی این موضوع را فهمید خیلی افتخار می کرد که بین چه پسری تربیت کردم که از مقام قضاوت گذشت!

اکنون در کارخانه ای مشغول به کار است، لیسانس حقوق دارد و در جایگاه اصلی خود نمی باشد. آیا این تقوا است؟

هنر این بود که او قاضی می شد و استعداد خود را در قضاوت به کار می گرفت ولی هرگز رشوه نمی گرفت!

تو باید در جامعه باشی و کاری انجام دهی، باید مواظب باشی که گناه و خطا نکنی. این است هنر تقوا که بهترین توشه است.

پیرمردی که دیگر سن و سالی

از او گذشته اگر تمام شبانه روز در کنج مسجد نماز بخواند و از این راه، برای خودش توشه ای تهیه کند؛ قرآن توشه او را بهترین توشه نمی داند؛ اما جوانی که در اوج شهوت است، اگر گناه نکند، بهترین توشه را برای سرای دیگر خود تهیه نموده است.

فقط به سوی خانه تو می آیم

شرمنده زن و بچه خود شده ای. چند روز است که نتوانسته ای برای آنها غذا و پوشاک مناسبی تهیه کنی.

از هر کسی که می شناختی، پول قرض گرفته ای و دیگر نمی دانی چه کنی. یادت می آید که با فرماندار مدینه آشنا هستی و برای همین با خود می گویی خوب است بروم و شرح حال خود را برای او بگویم، شاید او بتواند کمکی کند.

اما فرماندار که دست نشانده حکومت طاغوت (بنی امیه) است و دستش به خون شیعیان و فرزندان حضرت زهرا(س) آلوده است، آیا درست است از او تقاضای کمک کنی؟

بر سر دو راهی گیر کرده ای و نمی دانی چه باید کنی. وقتی امروز نگاهت به چهره زرد و رنگ پریده کودکان می افتد، تصمیم خود را می گیری و به سوی فرمانداری مدینه حرکت می کنی. دیوارهای فرمانداری مدینه را می بینی، خوب است زود وارد فرمانداری شوی، چون هر لحظه ممکن است یکی از دوستان از اینجا عبور کند و تو را ببیند.

او کیست که به این سمت می آید؟ نکند او تو را بشناسد؟

وای، او پسر عموی امام صادق(ع) است! او بارها تو را در خانه آن حضرت دیده است.

او این وقت روز، اینجا چه می کند؟ حالا چه باید بکنی؟ اگر پرسد که اینجا چه می کنی چه جوابی خواهی داد؟

ولی هیچ چیز بهتر از راستگویی نیست!

او جلو می آید و بعد از

سلام، با تو دست می دهد.

کجا می روی؟

داشتم نزد فرماندار می رفتم.

برای چه؟

فقر و نداری، تمام زندگی مرا گرفته است، برای تقاضای کمک نزد او می روم.

بدان که امید تو نا امید خواهد شد زیرا به در خانه غیر خدا می روی، تو باید به در خانه کسی بروی که امیدت را نا امید نمی کند و کرمش بیش از همه است، آیا می خواهی حدیثی را که از امام صادق (ع) شنیده ام برایت بگویم؟
بله.

یک روز که خدمت آن حضرت بودم، ایشان فرمودند: «خداوند به یکی از پیامبران خود این چنین وحی کرد: من امید هر کس را که به غیر من امید داشته باشد نا امید می کنم. چگونه است که بنده من در سختی ها به کس دیگری امید می بندد؟ مگر در خانه من به روی کسی که مرا بخواند بسته است؟ من آن خدایی هستم که قبل از آنکه بندگانم مرا بخوانند به آنها کرم و مهربانی می کنم، آیا اکنون که مرا صدا می زنند آنها را نا امید می کنم؟» اکنون اختیار با خودت است، می خواهی به فرماندار طاغوت پناه ببری یا اینکه به خدا توکل کن.

تو در فکر فرو می روی. این سخن تو را به فکر فرو می برد. دوست داری بار دیگر این سخن را بشنوی. از دوستت می خواهی تا یک بار دیگر این سخن را برایت تکرار کند.

او هم قبول می کند و برای بار دوم این حدیث را برای تو نقل می کند و تو با دقت تمام به حدیث گوش فرا می دهی.

بعد از شنیدن این سخن، با خود عهد می کنی که دیگر از مردم چیزی نخواهی و برای همین از رفتن به فرمانداری،

خودداری می کنی.

مدّتی نمی گذرد که خداوند به وعده خود وفا می کند و از جایی که باور نمی کردی پول زیادی به دستت می رساند و تو از فقر نجات پیدا می کنی، و این نتیجه توکل به خداست. ۸.

قرآن می گوید:

(وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ).

از خدا پروا کنید و ^{مونا}مونا فقط بر خدا توکل می کنند. ۹.

تدبّری در آیه :

در سخنان و احادیث اهل بیت (ع) به آثار توکل به خدا اشاره زیادی شده است و از مهمّترین نشانه های ایمان شمرده شده است. ۱۰.

کسانی که در کارهای خود به خدا توکل داشته باشند به موفقیت های بزرگ می رسند.

آنها هیچ گاه ناامید نمی شوند و از آماده نبودن مقدمات کار، دلسرد نمی گردند. آنها صبر نمی کنند تا شرایط مناسبی برایشان فراهم شود. آنها با توکل به خدا، شرایط مناسب را برای خود فراهم می سازند.

آنها نیاز به تشویق دیگران ندارند و هیچ وقت سرزنش مردم آنها را از هدفی که دارند باز نمی دارد.

توکل باعث می شود تا وقتی با خدا هستی از هیچ چیز و هیچ کس نترسی و با آرامش به سوی هدف خویش پیش بروی. ۱۱.

آنانی که از بزرگی هدف می ترسند باید بدانند با توکل می توان به همه هدف های بزرگ رسید.

توکل راز موفقیت مردان بزرگ است که تاریخ را از آن خود ساختند.

هر که در این بزم مقرب تر است

به کارگاه آجرپزی رفته بودم تا یکی از دوستانم را ببینم. در آنجا بود که با تولید آجر بیشتر آشنا شدم.

من همیشه خیال می کردم که برای تهیّه آجر، ماده ای مثل چسب به خاک اضافه می کنند تا آجر محکم شود. در آنجا دیدم که کارگران خاک را فقط با آب مخلوط می کنند تا گل درست شود. بعد آن گل را قالب می گیرند و به

شکل آجر درمی آورند و سپس آن را در آفتاب قرار می دهند تا خشک شود.

این آجرها بسیار سست بودند و حتی اگر باران بر روی آنها می بارید شکل خود را از دست می دادند و دوباره به همان خاک تبدیل می شدند.

دوستم برای من توضیح داد که همین آتشِ داغ باعث می شود تا این آجرها محکم و بادوام شوند، در واقع ارزشی که آجر دارد به خاطر همین آتش است.

آن روز متوجه شدم هر آجری که به شعله آتش نزدیک تر باشد محکم تر می شود و هر آجری که از آتش دور باشد سست است.

یکی از کارگرها آجری را به من نشان داد و گفت: اگر بتوانی این آجر را با کلنگ بشکنی به تو جایزه می دهم! این آجر از بتن و سیمان، محکم تر است زیرا بسیار نزدیک آتش بوده است.

آن روز من به فکر فرو رفتم و به یاد بلاها و سختی هایی که در زندگی پیش می آید افتادم. به راستی، این مشکلات هستند که انسان را می سازند و محکم می کنند.

آیا شنیده ای که خدا هر کس را بیشتر دوست دارد بلائی بیشتری برای او می فرستد؟

بلا و سختی ها همان آتشی است که باعث می شود ما قیمت پیدا کنیم، ارزش پیدا کنیم و ساخته بشویم.

روح انسان فقط در کوره بلا است که می تواند از ضعف ها و کاستی های خود آگاه شود و به اصلاح آنها پردازد.

پس بلا چیز بدی نیست، بلا باعث می شود تا از دنیا دل بکنیم و بیشتر به یاد خدا باشیم و به درگاه او رو آورده و تضرع کنیم.

اگر بلا نباشد دل ما برای همیشه اسیر دنیا می شود، ارزش ما کم و کم تر می شود، این بلاست که دل های

ما را آسمانی می کند.

قرآن می گوید:

(فَأَخَذْنَا هُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ).

آنان را به رنج و بلا و سختی گرفتار کردیم تا به درگاه ما تضرع و زاری کنند. ۱۲

تدبری در آیه :

آیا می دانی چه تفاوتی میان واژه «دعا» و «تضرع» وجود دارد؟

«دعا» همان سخن گفتن با خدا و خواندن او می باشد. گاه حاجتی داری و از خدا می خواهی تا تو را به آرزویت برساند و برای همین دعا می کنی، گاه از روی عادت دعا می خوانی و هیچ توجه قلبی نداری، اما موقعی که شرایط بر تو سخت شده باشد، احساس می کنی که دنیا برایت کوچک شده است، سختی و مشکلات فشار آورده است و غوغایی در درونت بر پا شده است.

اینجا دیگر با تمام وجود خدا را صدا می زنی و از او می خواهی تو را نجات بدهد. به این حالت تو، «تضرع» می گویند.

پس «دعا»، خواندن خداوند در همه حالت ها است؛ اما «تضرع» وقتی است که تو خدا را با تمام وجودت صدا می زنی زیرا بلا و سختی به سویت هجوم آورده است و تو هیچ پناهگاهی جز خدای خودت نداری. ۱۳

قرآن می گوید که خدا بندگان خود را به بلا گرفتار می کند تا آنها تضرع کنند و وقتی آن حالت تضرع برای انسان پیش می آید، او ارزش پیدا می کند، زیرا او از دنیا دل بریده و رو به خدا آورده است. ۱۴

بت های درون را باید شکست

سالیان سال بود در حسرت داشتن فرزند بودی و بارها از من خواستی تا به تو پسری زیبا بدهم.

من هم سرانجام دعایت را مستجاب کردم و نام او را اسماعیل گذاشتی.

می دانم که تو هم مانند همه پدرها، خیلی به پسرت علاقه داری و او را بیشتر

از جانت دوست می داری!

اما نباید این پسر بت تو شود، آماده باش که می خواهم تو را امتحان کنم. تو باید پسر ت را در راه من قربانی کنی.

آری، درست شنیدی! باید کارد در دست بگیری و پسر ت را رو به قبله بخوابانی و خونس را بر زمین بریزی. آیا آماده هستی این کار را بکنی؟

من می خواهم تو را از وابستگی ها نجات دهم. قلب تو باید فقط جای من باشد.

تو که خود بت های بزرگ را شکستی باید بت درون خودت را هم بشکنی.

من می خواهم بدانم آیا حاضر هستی در راه من فرزندت را قربانی کنی. اگر این کار را انجام دادی، ثابت خواهی نمود که پسر ت، بت تو نشده است.

نگاه کن!

ابراهیم(ع) با پسرش چنین سخن می گوید: باید به قربانگاه برویم.

واسماعیل آماده است، آنها با مادر خداحافظی می کنند و می روند. اسماعیل به پدر می گوید:

مگر ما به قربانگاه نمی رویم تا در راه خدا قربانی کنیم؟

آری، پسر.

پس چرا قربانی با خود برنداشتی، گوسفندی و یا شتری!

اشک در چشمان پدر حلقه زد و گفت: «ای عزیز دلم! تو همان قربانی من هستی، خدا به من دستور داده است که تو را در راه او قربانی کنم».

به راستی تاریخ نمی تواند عظمت این صحنه را به تصویر بکشد، اسماعیل در جواب پدر می گوید: «ای پدر! آنچه خدا به تو فرمان داده است انجام بده».

آنان به قربانگاه می رسند. پدر، پسر را روی زمین به سمت قبله می خواباند، اکنون پسر چنین می گوید: «روی مرا بپوشان و دست و پایم را ببند».

او می خواست تا پدر مبادا نگاهش به نگاه او برخورد کند و در انجام امر خدا ذره ای تردید نماید.

همه فرشتگان ایستاده اند

و این منظره را تماشا می کنند، ابراهیم ﴿﴾ «بسم الله» می گوید و کارد را بر گلوی پسر می کشد؛ اما کارد نمی برد، دوباره کارد را می کشد، زیر گلوی اسماعیل سرخ می شود. ابراهیم ﴿﴾ کارد را محکم تر فشار می دهد؛ اما باز هم کارد نمی برد، او کارد را بر سنگی می زند و سنگ می شکند.

صدایی در آسمان طنین می اندازد که ای ابراهیم تو از امتحان موفق بیرون آمدی. جبرئیل می آید و گوسفندی به همراه دارد و آن را به ابراهیم ﴿﴾ می دهد تا قربانی کند. ۱۵

و از آن به بعد، این حکایت، همیشه برای دوستان خدا هست که باید هوشیار باشند، مبدا اسماعیل خود را بت کنند. آنها باید آماده باشند تا اسماعیل های خود را قربانی کنند.

و اکنون از تو می پرسیم: اسماعیل تو چیست؟

ریاست، شهرت، ثروت، آبرو، عزت و... آیا آماده ای تا همه این ها را در راه دوست قربانی کنی؟

آیا مطمئن هستی که پول، بت تو نشده است؟ آیا مطمئن هستی پیشوای تو، بت تو نشده است؟

خیال نکن که روزگار بت پرستی به سر آمده است، هرگز! بلکه اکنون بت ها زیاد و زیادتر شده اند، کار شکستن آنها هم سخت تر شده است. ابراهیم ﴿﴾ همه بت های بیرون را شکست و بت شکن تاریخ شد آنگاه خدا او را آزمود که آیا بتی در درون دارد یا نه؟

و این آزمون برای همه ماست. مگر همه ما دنباله رو حضرت ابراهیم ﴿﴾ نیستیم.

امام حسین ﴿﴾ هم در روز عاشورا نمایش بزرگی به راه انداخت و به تاریخ نشان داد که می توان در اوج قله بلا ایستاد و فریاد توحید برآورد و همه هستی خود، حتی کودک شیرخواره خود را هم فدا کرد.

من و تو که دم از امام حسین ﴿﴾ می زنیم کجا

ایستاده ایم؟ در عزای او بر سینه می زنیم در حالی که در این سینه ده ها بت داریم.

ای برادر برخیز! راه تو را می خواند، راه خلیل الله!

قرآن از زبان حضرت ابراهیم (ع) می گوید:

(يَا بَنِيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبُحُكَ).

پسرم! در خواب دیده ام که باید تو را قربانی کنم. ۱۶.

تدبری در آیه :

در زبان عربی وقتی پدر می خواهد پسر را صدا بزند، یکی از این دو واژه را استفاده می کند: «ابنی» و «بُنِّي».

اما چرا قرآن در این آیه واژه «بُنِّي» را به کار برده است؟

این خاطره به جواب این سؤال کمک می کند: به سفر حج رفته بودم و یک ماه بود که از خانواده ام دور بودم. وقتی به یاد شیرین زبانی پسرم می افتادم دلم هوایش را می کرد.

آن روزها تلفن همراه در عربستان جواب نمی داد. باید منتظر می شدم تا شب فرا برسد و سر ساعت معین، خانواده به هتل زنگ بزنند تا من بتوانم با آنها صحبت کنم. وقتی تلفن زنگ می زد صدای پسرم به گوشم می رسید.

او با شیرین زبانی می گفت: «بابا»، من تمام شوق و عشق خود را در یک کلمه خلاصه می کردم و می گفتم: «پسرم».

اگر من عرب زبان بودم در این حالت، واژه «بُنِّي» را به کار می بردم.

وقتی در خانه هستم و احساس محبت ویژه ای به فرزندم ندارم از واژه «ابنی» استفاده می کنم؛ زیرا واژه «بُنِّي»، بار عاطفی زیادتری نسبت به «ابنی» دارد. ۱۷.

جالب است بدانید وقتی من به هر دلیلی از فرزندم عصبانی هستم او را با اسم صدا می زنم و نمی گویم «پسرم». یعنی وقتی من فرزندم را با اسم صدا می زنم هیچ بار عاطفی ندارد.

قرآن می گوید که ابراهیم (ع) پسر خود را با نام صدا نزد،

او را «پسرم» خطاب کرد؛ اما با دنیایی پر از عشق و محبت!

قرآن تمام محبت پدر به فرزند را در آن لحظه ای که می خواهد او را به قربانی ببرد با یک واژه «بُنَّی» نشان می دهد. ۱۸.

روزی من از ناکجا آباد می آید

جوانی بود که خسته و غمگین به نظر می رسید، گویی همه راه ها بر او بسته شده بود.

از شهر تبریز به قم آمده بود، در راه طلب و معرفت قدم برداشته و اکنون به بن بست رسیده بود. خیلی خسته بود و محتاج محبت. برای همین به خانه دعوتش کردم تا با هم سخن بگوییم.

در اتاق پذیرایی نشسته بودیم و بعد از پذیرایی مختصر، او برایم گفت: سالیان سال است که در طلب معرفت هستم و چون شنیده بودم که اگر کسی استاد خودش را پیدا کند نیمی از راه را رفته است. در جستجوی استاد از این شهر به آن شهر دویدم.

وقتی می شنیدم که فردی از یار نشانی دارد، نزد او می رفتم تا شاید به مقصود برسم! زمانی که به استادی می رسیدم، ابتدا سراسر شور و عشق بودم؛ ولی بعد از مدتی از او دلزده می شدم.

وقتی دلیلش را پرسیدم، او چنین گفت: وقتی به کسی خیلی نزدیک می شدم، ضعف های او برایم آشکار می شد و من دیگر نمی توانستم او را به استادی قبول داشته باشم و برای همین از او جدا می شدم.

آخرین استاد کسی بود که آوازه اش از مدّت ها قبل به گوشم رسیده بود و مردم در مورد مقام او سخن ها می گفتند. به حضور او رفتم و مدتی با او بودم و از راهنمایی های او استفاده می کردم.

یک روز که در خانه او مهمان بودم، تلفن زنگ زد و او گوشی را

برداشت، نمی دانم طرف چه می خواست و که بود؛ اما دیدم که استاد عصبانی شد و حرف هایی گفت که نباید می گفت. من هم مات و مبهوت به او نگاه می کردم.

باور نمی کردم کسی که این قدر مردم در مورد خوبی او سخن گفته بودند، این حرف ها را بزند. از آن روز دیگر او از چشم من افتاد و من دیگر به دیدنش نرفتم.

و شبیه این ماجرا چند بار برایم تکرار شد و هر استادی را که من به او نزدیک شدم به خطایش آگاه شدم، اکنون هم خسته ام و هم افسرده! نمی دانم چه کنم؟ به کجا پناه ببرم؟ فکر می کنم خدا مرا دوست ندارد که من بدون استاد مانده ام.

وقتی سخنان جوان به اینجا رسید سکوت کرد و آهی کشید.

اکنون نوبت من بود تا سخن بگویم: عزیز دلم! خدا تو را خیلی دوست داشت و برای همین ضعف های استادت را به تو خبر داد. تو باید خدا را شکر کنی که تو را به حال خود رها نکرده است.

خدا می خواست تا تو برای خودت بت درست نکنی و وابسته هیچ کس نشوی. او می خواست در دام غیر او نیفتی.

خدا می داند که تو ضعیف هستی و چون به یک جا توجه پیدا کنی و فقط از یک نفر حرف بشنوی به او دل می بندی و در حجاب می مانی. همین که کسی را به جایگاهی بالاتر از اندازه خود بنشانی این آغاز بت پرستی توست.

این مُرید بازی ها که می بینی، فقط برای این است که ما هنوز وابسته غیر خدا هستیم. روح تو نیاز به غذا دارد و ما دوست داریم یکی را پیدا کنیم و همیشه پیرو او باشیم و این گونه نیازهای

روحي خود را برطرف كنيم؛ اما اين روش خطر بزرگي دارد و آن اينكه ما از هدف اصلي دور مي مانيم، توجه به واسطه، آن قدر زياد مي شود كه اصل را فراموش مي كنيم!

رزق و روزي معنوي تو در دست خداست و همه محتاج او هستند. تو بايد توجه ات به خدا باشد و از او كمال و معرفت بخواهي، او خودش روزي تو را مي دهد.

اين قانون خداست كه روزي اهل ايمان را از جايي مي رساند كه آنها گمانش را ندارند. راز اين قانون خدا را بفهم. خدا مي خواهد كه تو استاد مشخص و معيني نداشته باشي، از هر گلستاني، سبدي بچيني و استفاده بكني و مرید کسی نشوي.

اگر سعادت يارت بود و به امامي رسيدي كه به حكم قرآن از هر گناه پاك است، خوشا به حالت!!

اما امروز كه امام زمان تو در پس پرده غيب است، حواست را جمع كن و بدان كه بدون روزي نمي ماني، خدا روزي تو را از جايي مي رساند كه باور نداری، او مي خواهد تو در دام نيفتي.

تو با هر بزرگي كه مي نشيني از كلام او استفاده مي كني، بهره ها مي بري و به كمال مي رسي؛ اما او را بت خود نكن! او را حجاب خود نگردان، تو آزادي و فقط بنده خدا هستي.

قرآن مي گوید:

(وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ).

هر كس كه با تقوا باشد خدا او را نجات داده و روزي او را از جائي مي دهد كه گمان نمي كند. ۱۹

تدبّري در آيه :

در زبان عربي براي مفهوم «گمان نداشتن» از دو واژه استفاده مي كنند: «لا يظن» و «لا يحتسب».

اكنون مي خواهيم بدانيم كه چرا قرآن واژه دوم

را انتخاب نموده است.

فرض کن که شما دچار مشکل مادی شده ای و نیاز به پول داری. با خود فکر می کنی که خوب است به بانک بروم و حساب قرض الحسنه باز کنم و ۵۰ هزار تومان به حساب بگذارم، شاید برنده بشوم و جایزه ۱۰ میلیون تومانی ببرم.

مدتی می گذرد و یک روز از بانک به تو تلفن می زنند و به تو تبریک می گویند، که تو برنده ۲۰ میلیون تومان شده ای.

تو خیلی ذوق زده می شوی زیرا گمان نمی کردی که برنده این جایزه ویژه شوی. در زبان عربی برای این جریان از واژه «لایظن» استفاده می کنند.

اما برای درک واژه «لایحتسب» به این خاطره دقت کن: یکی از دوستانم در کارهای فرهنگی فعالیت می کند. سال گذشته او برای برگزاری مراسم عید غدیر برنامه های مختلفی انجام داد. برگزاری مسابقه کتاب خوانی، اعطای جایزه، چاپ پوستر تنها گوشه ای از فعالیت های او بود.

ایام عید غدیر سپری شد، او حساب کرد که ۱۲۰ میلیون تومان قرض دارد. چندین چک او برگشت خورده بودند و نزدیک بود به زندان بیفتد.

او برایم تعریف کرد: «دیگر از همه جا ناامید شده بودم، چند نفر قول داده بودند به من پول برسانند؛ اما به قولشان عمل نکرده بودند. با خود گفتم خوب است به مشهد بروم. بلیط هواپیما گرفتم و به فرودگاه رفتم. وقتی روی صندلی هواپیما نشستم، نگاه کردم دیدم کنارم آقای محترمی نشسته، با او مشغول گفتگو شدم. او به من گفت: چرا این قدر توی خودت هستی؟ من نمی دانم چه شد که ماجرا را گفتم. اشک در چشمانش حلقه زده بود. نگاه به بیرون پنجره هواپیما کردم. وقت غروب بود. چند دقیقه گذشت، یک وقت

دیدم این آقا دارد صدایم می زند و می گوید: این چک را بگیر، مالِ شماس است. نگاه کردم، باور نمی کردم، چک برای فردا بود و مبلغ آن ۱۲۰ میلیون تومان بود. باور نمی کردم! بعداً معلوم شد که یکی از اقوام او در مسابقه کتاب خوانی ما شرکت کرده و یک سکه طلا برنده شده است و او از این راه از برنامه های ما باخبر بوده است».

و این گونه است که خدا کسانی را که برای جشن عید غدیر تلاش می کنند، یاری می نماید.

وقتی یک عرب زبان این خاطره را می خواند برای نقل آن از واژه «لایحتسب» استفاده می کند. ۲۰

انتخاب واژه «لایحتسب» در این آیه به این معنی است که اگر ما در راه تقوا قدم برداریم، خدا روزی مادی و معنوی ما را از جایی می رساند که هرگز باور نمی کردیم!

به دنبال پناهگاهی باش!

وقتی با خود خلوتی می کنی و به یاد مرگ می افتی، می فهمی که نمی توانی مرگ را لحظه ای هم به تأخیر بیاندازی. هراسی بزرگ در دلت می نشیند. گاه به بن بست می رسی و همه دنیا هم نمی تواند آرامت کند، روح تو مضطرب است و تو به دنبال پناهی برای خود می گردی.

شیطان تو را تنها نمی گذارد، همیشه به دنبال فرصت است تا تو را فریب بدهد. او دشمنی است که می خواهد ایمانت را به یغما ببرد. تو در مقابل همه این ها دچار ضعف می شوی و دنبال پناهگاه می گردی. تو نیاز به جایی داری که در سایه آن آرام بگیری.

مصیبت موقعی آغاز می شود که آنچه را با دست خود ساخته ای مشغولت کند، آرزوها هجوم می آورند و تو را به آشوب می کشند.

وقتی نگاه می کنی که رفیقت ماشینی زیباتر از ماشین تو خریده است، تو هم هوس می کنی مثل

آن ماشین را بخری و آرامش خودت را می فروشی.

گاه همه توان خود را در راه دنیا صرف می کنی، دنیایی که به زودی تمام می شود و باید برای همیشه با آن خداحافظی کنی.

اگر به پول و ریاست و قدرت پناه ببری، فایده ای ندارد زیرا هیچ کدام از این ها وفا ندارند. تو با تمام قدرت و علم و شهرت و ثروت باز هم تنها هستی و غریب!

شاید هم درد غربت نداشته باشی!

اگر دیدی که درد اسارت خود را درک نمی کنی، بدان که هنوز بزرگ نشده ای و دنیا پناه تو است. اگر روح تو به دنیا پناهنده شود به زودی بی پناه می شوی. آن لحظه ای که مرگ فرا برسد، دیگر هیچ پناهی نداری.

پس بیا تا زنده هستی آزاد شو! از این دنیا جدا شو، آن وقت می فهمی که غربت یعنی چه؟ آن وقت که دنیا با همه بزرگیش برایت کوچک شد، ارزش پیدا می کنی.

زمانی که تو از همه دنیا بزرگتر شده ای دیگر چگونه می توانی به دنیا پناه ببری! تو باید پناهگاهی بسیار بزرگ پیدا کنی.

باید به آغوش خدای مهربان پناه ببری. تا زمانی که اوج بی پناهی خودت را درک نکنی لذت پناه خدا را نمی چشی.

وقتی به او پناه ببری تو را پناه می دهد و چه لذتی دارد در آغوش خدا بودن.

قرآن می گوید:

(وَإِذَا يَنْزَعْنَكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ).

هرگاه از شیطان وسوسه ای به تو رسد به خدا پناه ببر که او شنونده و دانا است. ۲۱

تدبیری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم «پناه بگیر!» از دو واژه استفاده می شود: «استعد» و «التجأ». میان این دو واژه تفاوتی وجود دارد:

فرض کن که تو برای گردش به

کوهستان رفته ای تا کنار طبیعت آرام بگیری. ناگهان هوا ابری می شود. تو کنار رودخانه بی خیر نشسته ای. صدای رعد و برق آسمان به گوش می رسد. نمی دانی بعد از لحظاتی چه خواهد شد.

کشاورزی به سوی تو می آید و فریاد می زند: «سیل!».

تو می فهمی که چه خطری تو را تهدید می کند، باید زود از جا برخیزی و همه وسایل خودت را رها کنی و به بالای کوه بروی. در واقع این کشاورز بود که تو را متوجه خطر کرد.

در این هنگام، صدای دیگری به گوشت می رسد، چوپانی که به فکر نجات توست، فریاد می زند: «کوه!»

چوپان تو را به پناهگاه متوجه می کند و تو می فهمی که خطری در پیش است.

مفهوم سخن کشاورز و چوپان یکی است، خطری می آید و تو باید به جایی امن پناه ببری؛ اما کشاورز به خطر سیل توجه کرد و چوپان به پناه گرفتن تأکید کرد.

اگر این کشاورز و چوپان عرب زبان بودند هر کدام برای سخن خود واژه ای را انتخاب می کردند.

کشاورزی که کلمه «سیل» را گفت، می توانست بگوید: «استَعِدَّ بِجَبَلٍ». چوپان هم می گفت: «التَّجَأُ إِلَى جَبَلٍ».

توجه کن که ترجمه هر دو جمله یکی است: «به کوه پناه ببر»؛ اما در زبان عربی این دو جمله دو معنای متفاوت دارند. حتی تو می توانی شخصیت دو نفر را شناسایی کنی.

فکر می کنم تفاوت دو واژه «التَّجَأُ» و «استَعِدَّ» برای تو روشن شد. یکی به خطر توجه می کند و دیگری به پناه گرفتن.

قرآن در این آیه وقتی که در مورد شیطان است از واژه «استَعِدَّ» استفاده می کند. یعنی باید متوجه باشی شیطان خطر بزرگی است، تو باید به خدا پناه ببری. ۲۲

وقتی که تو خطر شیطان را احساس کردی

آن وقت با تمام وجود به خدا پناه می بری. خدا می خواهد بگوید شیطان دشمن توست، مواظب باش، مبادا فریب او را بخوری، به من پناه بیاور. ۲۳

چرا خودت را ارزان فروختی؟

سیزده فروردین بود و روز طبیعت. مردم به دل طبیعت می رفتند. جمعی از اقوام من هم آماده شده بودند تا به کوهستان بروند و آن روز را مهمان کوه باشند.

من باید یکی از کتاب هایم را تمام می کردم و تصمیم نداشتم همراه آنها بروم؛ اما سرانجام با اصرار فرزندم تصمیم عوض شد و ما به طبیعت رفتیم.

وقتی آنجا رسیدیم، نسیم بهاری می وزید و جان و تن را نوازش می کرد. هوا آفتابی بود و من رفتم قدری قدم بزنم.

آن طرف تر متوجه سر و صدای کودکان شدم. نزدیک رفتم تا ببینم چه خبر است. آنها مشغول جمع کردن سنگ هایی بودند که هیچ ارزشی نداشت.

چند تا از آنها با افتخار و غرور فریاد می زدند: ما بیشتر از شما سنگ داریم.

با خود فکر کردم چرا وسوسه نمی شوم تا من هم این سنگ ها را جمع کنم؟

من می دانستم که این سنگ ها هیچ ارزشی ندارند، من به آن سنگ ها هیچ وابستگی نداشتم.

پس چرا وقتی می بینم عده ای دارند پول و ثروت بیشتری را جمع می کنند وسوسه می شوم تا من هم از قافله عقب نمانم؟

معلوم می شود که اگر دلم می خواهد ثروت و قدرت و شهرت بیشتری داشته باشم برای این است که به آنها وابستگی دارم.

در واقع من اسیر چیزی شده ام که به زودی بی ارزش می شود.

اگر آخرت را فراموش کنم و فقط به دنیا فکر کنم حق دارم باور کنم که هر کس ثروت بیشتری دارد برنده تر است.

آن روز فهمیدم که باید آرزوی من بزرگتر و بهتر از خودم

باشد، وقتی دنیا را آرزو می‌کنم، ضرر می‌کنم چرا که من از همه دنیا بهتر و والاتر هستم.

وقتی اسیر دنیا می‌شوم بر خودم ظلم کرده‌ام. خودم را باخته‌ام و خسران کرده‌ام.

آنان که فریاد بی‌ارزشی دنیا را سر داده‌اند راز عظمت انسان را فهمیده‌اند. آنها جایگاهی را دیده‌اند که تو آن را ندیده‌ای و وصف آن را هم نشنیده‌ای!

خسارت من از ارزان فروختن خودم مایه می‌گیرد، من خود را اسیر زندان دنیا کرده‌ام و در این زندان به دنبال آرامش می‌گردم.

اکنون اگر به همه ثروت‌ها و شهرت‌ها و قدرت‌ها هم برسیم، خودم را ارزان فروخته‌ام، زیرا می‌توانستم با این سرمایه‌عمرم، سعادت همیشگی را برای خود بخرم.

افسوس که سرمایه‌خود را صرف چیزی کردم که به زودی پایان می‌پذیرد و من می‌مانم و دو دست خالی که در کفن گذاشته‌اند و سرازیر قبرم نموده‌اند!

چه شد که سرمایه‌عمر را دادم و طلا و آجر و سنگ خریدم؟

قرآن در وصف ستمکاران می‌گوید:

(أُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ).

آنان کسانی هستند که به خود خسران زده‌اند. ۲۴

تدبیری در آیه :

ما معمولاً خسران را به معنای ضرر می‌گیریم؛ اما در زبان عربی این دو واژه با هم تفاوت دقیقی دارند:

فرض کن من به دیدن پرویز می‌روم. او به من می‌گوید: چند سالی است ۵۰ میلیون تومان پول در گاوصندوق خود برای روز مبادا گذاشته‌ام.

من به او می‌گویم: خیلی ضرر کردی، زیرا اگر این پول را سرمایه‌گذاری کرده بودی، چند برابر می‌شد. اگر حوصله سرمایه‌گذاری نداشتی کافی بود این پول را به بانک ببری، بعد از پنج سال، دو برابر آن پول را به تو می‌دادند.

با این

سخن پرویز می فهمد که ۵۰ میلیون تومان ضرر کرده و خیلی ناراحت می شود.

بعد به خانه حمید می روم. می بینم که او خیلی ناراحت است، با او سخن می گویم و می پرسم که چه شده است، مگر کشتی هایت غرق شده است؟

او می گوید: یک عمر زحمت کشیدم و ۵۰ میلیون تومان پس انداز کردم، یکی از دوستان به من گفت که این پول را بده با آن کاسبی کنم و من ۵۰ درصد به تو سود می دهم؛ اما همه این ها دروغ بود. الان او به خارج از کشور فرار کرده است!

معلوم شد که پرویز و حمید هر دو ضرر کرده اند، هر دو ۵۰ میلیون؛ اما این کجا و آن کجا!

پرویز ضرر کرده است؛ اما اصل سرمایه آن باقی است و یک ریال هم از آن کم نشده است.

ولی حمید خسران کرده زیرا نه تنها سود نکرده است، بلکه اصل سرمایه او هم از دستش رفته است.

وقتی کسی تمام سرمایه خود را از دست بدهد به او می گویند خسران کرده است. برای همین در این آیه از واژه خسران استفاده شده است.

قرآن می گوید کسانی که به دنیا مشغول شدند سرمایه خود را هم از دست دادند، آنها خیال می کنند که وقتی پول و ثروت برای خود جمع می کنند سود می کنند. به زودی مرگ سراغشان می آید و باید همه دنیای خود را بگذارند و با دست خالی بروند.

آنها دیگر سرمایه ای ندارند، وقت و عمر ارزشمند خود را صرف دنیا کردند و اکنون دیگر هیچ وقتی برای انجام کارهای خوب ندارند. آنها هیچ توشه ای کسب نکرده اند. آنها خسران کرده اند. ۲۵.

این زبان قرآن است که چقدر دقیق، واژه ها را انتخاب می کند. من وقتی به

بعضی از ترجمه های قرآن مراجعه کردم دیدم این آیه را این گونه ترجمه کرده اند: «آنان کسانی هستند که ضرر کرده اند».

وقتی ما قرآن را این طوری ترجمه می کنیم نمی توانیم زیبایی های قرآن را برای دیگران بازگو کنیم! ۲۶

که نگین پادشاهی دهد از گرم گدا را

تو گرسنه هستی، چند روز است چیزی نخورده ای، در این شهر هیچ آشنایی نداری.

به عشق زیارت کعبه از خانه خود حرکت کردی، می خواستی حاجی شوی، عشق خانه دوست در سر داشتی. نمی توانستی صبر کنی. باید می آمدی.

تو آمدی و کعبه را زیارت کرده و طواف انجام دادی و اکنون دیگر رمق نداری!

باید فکری بکنی، از برادران مسلمانان کمک خواهی. نگاهی به مردمی می کنی که کنار کعبه جمع شده اند، رو به آنها می کنی و می گویی: «کیست به من کمکی بکند؟ من محتاج هستم و گرسنه».

و در انتظار می مانی، امید داری که جوابی بشنوی؛ امّا جوابی نمی شنوی، بار دیگر سخن خود را تکرار می کنی و فقط سکوت می شنوی.

آنها سرگرم خود هستند، شکم های آنها سیر است و درد تو را احساس نمی کنند، چرا آنها باید به تو کمک کنند؟ آنها زحمت کشیده اند و با کار کردن پولی به دست آورده اند، آن پول برای خود آنهاست، چرا باید آن را به تو بدهند؟ هر کسی باید به فکر خودش باشد، هر کسی باید کار کند.

و تو نگاهی به آسمان می کنی که ای خدا! من بنده درمانده تو هستم، مهمان تو هستم و اکنون گرسنه ام.

خودت هم نمی دانی که چرا نگاهت به گوشه ای می خورد، چند نفر هم آنجا هستند که شاید آنها کمکت کنند. آنها صدای تو را نشنیدند، برو آنجا و حاجت خود را بگو شاید کسی باشد به تو کمکی کند.

و تو به آن سو

می روی. صدا می زنی آیا کسی هست مرا یاری کند؟

جوانی صدای تو را می شنود، او نماز می خواند و در رکوع است؛ اما می داند که هرگز نباید دل نیازمندی را شکست.

انگشتر قیمتی خود را از دست بیرون می آورد و به تو اشاره می کند که بیا.

تو نزدیک می روی، انگشتر را می گیری، باور نمی کنی، این انگشتر خیلی ارزشمند است!

این جوان کیست که چنین سخاوتمند است؟ تو می خواهی دعا کنی، چه بگویی؟ برای او چه خواهی؟

و خدا او را خوب می شناسد، او مایه افتخار زمین است، او علی(ع) است. ۲۷.

و جبرئیل به زمین می آید و نزد پیامبر می رود و آیه جدیدی را برای او می خواند.

قرآن می گوید:

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ).

بدانید که فقط خدا و پیامبر و کسانی که در رکوع نماز صدقه می دهند، بر شما ولایت دارند. ۲۸.

تدبیری در آیه :

به راستی من چقدر امام خود را می شناسم؟ از عشق او دم می زنم و در سوگ او اشک می ریزم؛ اما او را نمی شناسم!

شاید دشمنانش خواسته اند من او را نشناسم. گریه من، هیچ ضرری برای دشمن ندارد، آنچه برای آنها هراس می آورد شناخت من از مولایم است.

علی(ع) کسی نیست که دنیا در او اثر گذارد زیرا او خودش را بالاتر از دنیا می بیند. او دنیا را سه طلاقه کرده است.

خدا می دانست که ریاست و حکومت برای علی(ع) هیچ ارزشی ندارد و در این آیه قرآن، عدم دلبستگی علی(ع) به دنیا را نشان می دهد.

علی(ع) انگشتر قیمتی خود را که پربهاترین شیء زندگیش بود به فقیری گمنام می دهد. آری، او کسی است که دنیا در او اثر ندارد و برای همین شایسته این مقام آسمانی

است.

و خدا علی(ع) را خوب می شناخت که او را رهبر جامعه ساخت چرا که او از گردونه دنیا خارج شده بود، دنیا در دست او هیچ سنگینی نداشت و در دل او هیچ جلوه ای نداشت.

تاریخ فراموش نمی کند وقتی او فریاد بر آورد که حکومت، نزد من بی ارزش تر از آب بینی یک بز است!

علی(ع) حاضر نیست همه دنیا را بگیرد و به یک مورچه ظلم کند، پس اگر شمشیر در دست گرفت تا به جنگ معاویه برود برای حکومت و ریاست دنیا نبود. جنگ او هم برای دفاع از حق و حقیقت بود.

من فقط به خاطر خدا نوشتم

نوشتن یک کتاب زحمت زیادی دارد، چه شب هایی را باید تا صبح بیدار باشی تا بتوانی کلمات را کنار هم بچینی و کتاب مفیدی برای مردم بنویسی.

تو هم بعد از روزها تلاش، کتابی به نام منازل الآخره را نوشتی. تو در کتاب خود تلاش کردی تا مردم سفر قیامت را به یاد آورند و برای آن آماده شوند. خدا را شکر که کتاب تو چاپ شد و در دسترس مردم قرار گرفت.

پدر که خیلی به تو علاقه دارد، روزها به حرم حضرت معصومه(س) می رود و بعد از نماز به سخنرانی ها گوش می دهد.

تو در اتاق مطالعه خود مشغول فیش برداری برای کتاب بعدی خود هستی که در خانه به صدا در می آید.

از جا برمی خیزی، می روی و در خانه را باز می کنی. فکر می کنی چه کسی به دیدنت آمده است؟

پدر آمده است. خیلی خوشحال می شوی، کتاب هایی که در اتاق پخش شده است را جمع و جور می کنی و از پدر می خواهی بنشیند.

می روی یک سینی چای می آوری و در مقابل پدر، دو زانو می نشینی. منتظر هستی

تا پدر سخن خویش را آغاز کند، پدر نگاهی به تو می کند و می گوید: عباس! امروز در حرم حضرت معصومه (س) بودم، سخنان کتابی را در دست گرفته بود و از آن خیلی تعریف می کرد، فکر می کنم اسم آن منازل الآخِرَه بود. آن سخنان از روی این کتاب برای ما حدیث هم خواند. پسر، کاش تو هم در جایی سخنانی می کردی و برای مردم حدیث می خواندی! تا کی می خواهی گوشه این خانه بنشینی؟

و تو سر خود را پایین می گیری، می خواهی بگویی که پدر جان! کتابی که صفحه ای از آن را برایت خوانده اند، کتابِ پسر است. من نویسنده آن کتاب هستم؛ امّا دیدی این طوری ریا می شود، درست نیست از خودت تعریف کنی، تو این کتاب را برای خدا نوشته ای، نه این که نزد پدر خویش به آن افتخار کنی.

سرانجام رو به پدر می کنی و می گویی:

پدر جان، این کارها توفیق می خواهد، دعا کن خدا به من هم توفیق انجام این کارهای خوب را بدهد. پدر هم در حقّ تو دعا می کند.

تو کسی هستی که کارت را فقط به خاطر خدا انجام دادی. تو به دنبال این نبودی که خودت را مطرح کنی یا خودت را بزرگ نشان بدهی. تو قرآن را خوب فهمیده بودی.

و خدا هم تو را عزیز کرد و تو را با کتاب «مفاتیح الجنان» که با زحمت زیاد نوشتی، مشهور ساخت. و امروز در همه خانه ها، کتاب تو کنار قرآن است. ۲۹

قرآن می گوید:

(تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا).

ما سرایِ آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در دنیا خواستار برتری و فساد نیستند. ۳۰

تدبّری در آیه :

در زبان

عربی برای این مفهوم «برتری و بزرگی» دو واژه وجود دارد: «رفع» و «علو» و در این آیه از واژه دوم استفاده شده است.

فرض کن که در خارج از شهر باغی داری و گاه گاهی برای تفریح به آنجا می روی. در این باغ درختان زیادی است. یک روز یک نهال کوچک سرو می خری و آن را در باغ می کاری و به آن رسیدگی می کنی تا درخت بزرگی می شود.

سالها بعد، یکی از دوستانت به باغ می آید و بزرگی این درخت سرو، چشم او را می گیرد و می گوید عجب درخت بزرگی! تو می دانی که این سرو بلند روزی نهال کوچکی بود و با زحمت های تو این قدر بزرگ شده است.

اگر مهمان تو عرب زبان بود وقتی که بزرگی آن درخت را دید از واژه «علو» استفاده می کرد و می گفت: «شجره عالیه»؛ اما اگر او به روزگار کوچکی این درخت هم توجه می کرد از واژه «رفع» استفاده می کرد و می گفت: «شجره رفیعه».

جالب است بدانی که وقتی پادشاهی دچار تکبر و بزرگی بینی می گردد، در زبان عربی برای گزارش این حالت او از واژه «علو» استفاده می شود.

قرآن می گوید که فرعون دچار «علو» شد یعنی در او حالت غرور و تکبر و بزرگی بینی ایجاد شد. ۳۱

پس معنای هر دو واژه، برتری و بزرگی است؛ اما در «علو»، مفهوم تکبر و خودبینی وجود دارد و در واژه «رفع»، توجه به گذشته همراه با نوعی تواضع و فروتنی وجود دارد.

قرآن می گوید که ما نباید به دنبال «علو» باشیم؛ اما می توانیم به دنبال «رفع» باشیم.

ما نباید انسان های کوچکی باشیم، باید در زندگی فردی و اجتماعی خود تلاش کنیم تا به اوج قله موفقیت

برسیم؛ همه کلام در این است که ما نباید دچار غرور بشویم و خدا را فراموش کنیم.

وقتی تو «علو» پیدا کنی دیگر یادت نیست که تا دیروز چه بودی. فراموش می کنی که لطف خدا همراه تو بود و برای همین موفق شدی و اکنون پیش همه عزیز هستی!

اگر تو به دنبال «رُفَع» باشی، تلاش می کنی تا بزرگ شوی و رشد کنی؛ اما در همه حال به یاد روزگار فقر و نداری خود باشی و سعی کنی به دیگران کمک نمایی. تو هرگز خدا را فراموش نمی کنی چون می دانی که این خدا بود که تو را از ذلت به عزت رسانید.

اکنون روشن شد که چرا خداوند در این آیه از ما می خواهد تا به دنبال «علو» نباشیم. ۳۲

پدر! من از این شهر باید بروم

تو نوجوانی هستی که در شهر بروجرد زندگی می کنی و به تحصیل علوم دینی مشغول هستی. پدر تو از بزرگان این شهر است. امروز قرار است فرماندار به خانه شما بیاید و همه می خواهند فرماندار را ببینند.

فرماندار وارد خانه می شود و پدر به استقبال او رفته و او را به اتاق پذیرایی راهنمایی می کند؛ اما تو از اتاق خود بیرون نمی آیی. باید درس بخوانی، جامعه به علم و دانش تو نیاز دارد. تو هنوز جوان هستی باید تا می توانی بهره بگیری و برای فردای شیعیان، سرمایه ای باشی.

ساعتی می گذرد، فرماندار می خواهد برود؛ اما او قبل از رفتن، سراغ تو را از پدر می گیرد. او می خواهد تو را ببیند.

پدر به دنبال تو می فرستد و تو هم از جا بلند می شوی و نزد پدر می روی.

فرماندار وقتی تو را می بیند به احترام تو تمام قد می ایستد، او به تو خیلی علاقمند است، از

این که جوانی در سن و سال تو در این شهر این قدر رشد علمی داشته است، خوشحال می شود.

همه تعجب می کنند چطور شده که فرماندارِ مغرور این قدر به تو احترام می گذارد.

مهمانی تمام می شود و فرماندار با همراهان خانه را ترک می کند. با رفتن مهمان ها، غوغایی در درون تو بر پا می شود، سراسر وجودت اضطراب است، نمی دانی که چرا روح آرام ندارد. در حیاط قدم می زنی و فکر می کنی.

سرانجام می فهمی که چه شده است، آری، تو به فرماندار علاقه پیدا کرده ای!

روزگار ظلم و ستم است و این فرماندار، دست نشانده طاغوت می باشد، او در این شهر ظلم و ستم زیادی نموده است.

با خود فکر می کنی و راه حلی می جویی. نزد پدر می روی، سلام می کنی و می نشینی.

پدر به تو نگاه می کند، می فهمد که برای کاری آمده ای:

پسرم! آیا حرفی می خواهی بزنی؟

آری، می خواهم اجازه بدهی که از این شهر بروم، اینجا دیگر جای ماندن من نیست.

برای چه؟

راستش را بخواهید از وقتی که فرماندار به من محبت نموده است احساس کرده ام که او را دوست دارم. من باید از کسی که ظلم و ستم می کند بیزار باشم. دیگر این شهر جای من نیست.

پدر به تو نگاه می کند، در تو آینده ای درخشان می بیند، می فهمد که تو ادامه دهنده راه کسانی هستی که استقلال حوزه های علمیه شیعه، آرمان آنها بود.

او به تو آفرین می گوید و مقدمات هجرت تو را فراهم می کند.

تو رنج سفر را تحمل می کنی تا آزاد باشی و آزادمرد! تو نمی توانی درس بخوانی تا پیرو حکومت بشوی و به پول و ریاست برسی و ظلم را توجیه کنی! ۳۳

و این چنین است که تو علامه بحرالعلوم می شوی و مایه افتخار

تشیع!

نام تو سرمشق همه علمای آزاد اندیش شیعه می شود. آنهایی که به هیچ حکومتی وابسته نشدند. این تفاوت علمای شیعه با علمای سنی بود. علمای سنی و امدار حکومت زمان خود بودند، از آنها حقوق می گرفتند و ظلم آنها را توجیه می کردند؛ اما علمای راستین شیعه در مقابل حکومت ها می ایستادند. خونشان بر زمین می ریخت؛ اما هرگز دست از آرمان استقلال خواهی خود بر نمی داشتند.

قرآن می گوید:

(وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ).

به کسانی که ظلم می کنند تمایل پیدا نکنید که آتش دوزخ به شما خواهد رسید. ۳۴

تدبری در آیه :

معمولاً در زبان عربی برای مفهوم «میل پیدا کردن» از دو واژه استفاده می شود: «میل» و «رکون». میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کن که در زمان حکومتی زندگی می کنی که ظلم و ستم زیادی صورت می گیرد و تبلیغات زیادی می شود تا مردم فریب بخورند و از حقیقت دور بمانند.

ممکن است تحت تأثیر تبلیغات، فریب بخوری و به آن ظالمان علاقمند شوی؛ اما این میل پیدا کردن همراه با اعتماد نیست.

بعد از مدتی که حقیقت برای تو روشن شد دوباره از ظالمان بیزار می شوی. در زبان عربی به این نوع علاقه، «میل» می گویند.

اما یک وقت است تو به حکومت ظلم و ستم علاقمند می شوی و حاضر نیستی از یاری آنها دست برداری. تو به این حکومت اطمینان پیدا می کنی و خودت را با حکومت گره می زنی و خودت جزئی از آن می شوی.

تو این کار را به اختیار خودت و از روی عمد انجام داده ای. در زبان عربی به این نوع علاقه، «رکون» می گویند. ۳۵

قرآن به ما هشدار می دهد مواظب باشیم و به ظالمان علاقه مند نشویم و یار

و یاور ستمکاران نشویم که در این صورت عذاب در انتظار ما می باشد.

صدای گریه نوزاد من است

شب از نیمه گذشته و همه مردم در خواب ناز هستند؛ اما تو بیدار شده ای. به سوی حوض می روی تا وضو بگیری.

عکس ماه در آب حوض افتاده است، همه جا سکوت است، نسیم می وزد. وضو می گیری و به اتاق خود برمی گردی.

رو به قبله، کنار سجاده ات می نشینی. ابتدا مقداری قرآن می خوانی، قرآن دل را زنده می کند. سخن خدا را با تمام وجودت می شنوی. اکنون دیگر تو می خواهی با خدایت سخن بگویی.

مشغول خواندن نماز شب می شوی. چه رمز و رازی در این نجوای شبانه نهفته است که هر شب خواب را از تو می رباید. به راستی که دوستان خدا در دل شب چه صفایی می کنند و در خلوت کردن با خدا چه چیزهایی را می بینند که این گونه بیقرار او هستند!

مدّتی می گذرد، نماز تو به پایان رسیده است، سر به سجده گذاشته ای و اشک می ریزی.

خودت هم نمی دانی چه می شود که ناگهان احساسی به تو دست می دهد، سبکبال می شوی، گویی که در آسمان هستی.

سر از سجده برمی داری، دست هایت را به سوی آسمان می گیری، حسی با تو سخن می گوید که امشب شب تکرار نشدنی است، هر چه از خدا بخواهی امشب به تو می دهد.

نمی دانی چه شده است؛ اما هر چه هست لطف دوست است، امشب او می خواهد به تو پاداشی بدهد.

به فکر فرو می روی، آرزوهای زیادی داری. نمی دانی کدام را انتخاب کنی.

ناگهان صدای گریه ای به گوشت می خورد. تو این صدا را می شناسی. پسر در گهواره است که گریه می کند. نامش محمد باقر است.

با صدای گریه او، فکری به ذهنت می رسد، تو دیگر می دانی چه دعایی

بکنی، پس رو به آسمان می کنی و می گویی: «بار خدایا! به فرزندم توفیق خدمت کردن به دین را کرم کن!»

اکنون دستت را به صورتت می کشی و از جا برمی خیزی تا فرزندت را در آغوش بگیری.

تو نمی دانی که امشب چه کردی و این دعای تو چه خواهد کرد. به برکت این دعا، فرزند تو دانشمندی فرزانه می گردد، خدمتی به مکتب تشیع می کند که مثل و مانند ندارد.

کتاب های زیادی می نویسد، بهترین کتاب او بحار الأنوار نام دارد که مجموعه ای بی نظیر از سخنان اهل بیت (ع) است. فرزند تو به مکتب شیعه جان تازه ای می دهد.

فرزندت، علامه مجلسی می شود و تا دنیا باقی است نامش بر آسمان مکتب شیعه می درخشد. ۳۶

قرآن دعای مؤنان را چنین بیان می کند:

(رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ).

خدایا! همسران و فرزندانمان را به ما موهبت کن که مایه روشنی چشم ما باشند. ۳۷

تدبیری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم «عطا کردن» از دو واژه استفاده می شود: «عطا» و «هبه». ریشه واژه «هب» که در این آیه آمده است، واژه «هبه» است. میان دو واژه «عطا» و «هبه» تفاوت وجود دارد، ما می خواهیم بدانیم چرا در آیه واژه هبه آمده است:

پسرم علیرضا هوس داشتن کامپیوتر به سرش زده بود. من به او گفتم باید کلاس کامپیوتر بروی و مقداری کار کردن با آن را یاد بگیری تا من یک کامپیوتر خوب برایت بخرم.

او قبول کرد و چند ماه به کلاس رفت. روز تولد او نزدیک بود و من یک کامپیوتر کیفی خریدم. همه دوستان در خانه ما جمع بودند و جشن تولد پسرم بود. وقتی همه هدیه های خودشان را به علیرضا دادند من هم

کادوی خود را به او دادم.

اگر در جلسه ما یک عرب زبان وجود داشت برای این کار من از واژه «عطا» استفاده می کرد و واژه «هبه» را به کار نمی برد. ما هنگامی واژه «عطا» را به کار می بریم که ظرفیت طرف مقابل را نگاه کرده باشیم که آیا می تواند از آن هدیه ما استفاده بکند یا نه؟

من وقتی به پسر کامپیوتر هدیه دادم که او زمینه استفاده از آن را در خود ایجاد کرده بود.

یادم نمی رود در آن جشن تولد، پسر کوچکترم محمّد حسین که سه سال داشت شروع به گریه کرد. او هم کامپیوتر می خواست.

اگر من برای او هم کامپیوتر می خریدم، این کار من با واژه «هبه» مناسب داشت. زیرا او زمینه استفاده از کامپیوتر را نداشت. ۳۸.

قرآن در این آیه از واژه «هبه» استفاده می کند، قرآن می خواهد به ما بگوید هنگامی که دعا برای فرزندت می کنی به خودت نگاه نکن! اگر خودت نتوانسته ای، دعاهای بزرگ برای فرزندت بکن.

نگو من کارگر ساده یا کارمند هستم. نگو در خانواده ما زمینه این چیزها نیست. پسر من نمی تواند افتخار بیافریند. نگاهت بلند باشد. تو از خدا بخواه به تو فرزندی بدهد که افتخار اسلام و جهان باشد.

این راز استفاده قرآن از کلمه «هبه» می باشد. ۳۹.

من شیفته رفتار تو شدم

مسیحی بود و به دنبال حقیقت. قرآن را مطالعه کرده بود و زیبایی هایی را در آن دیده بود.

دلش متمایل به اسلام شده بود؛ اما وقتی مسلمانان را دید که به قرآن عمل نمی کنند، متحیر شده بود و نمی دانست چه کند.

بارها تصمیم گرفته بود مسلمان شود؛ اما کردار مسلمانان او را از این کار منصرف کرده بود.

خبری در شهر شام

پیچید که امام باقر(ع) به این شهر می آید. یکی از دوستانش به او گفت: اگر اسلام واقعی را می خواهی ببینی باید با فرزند پیامبر اسلام آشنا شوی. زود به دیدارش برو.

او که در جستجوی حقیقت بود این حرف را قبول کرد. با خود فکری کرد و نقشه ای کشید. او می خواست امام را امتحان کند. آیا واقعاً او مسلمان واقعی است. آیا او به دستورات قرآن عمل می کند؟ او در قرآن خوانده بود که مسلمان باید خشم خود را کنترل کند. اکنون او می خواست امام را عصبانی کند.

او سراغ امام باقر(ع) را گرفت و نزد امام آمد. جمعی از دوستان امام آنجا بودند.

مرد مسیحی با صدای بلند می گوید: أَنْتَ بَقْرٌ.

انتَ به معنای «تو»، و بَقْرٌ به معنای «گاو» می باشد. این مرد مسیحی با این جمله به امام جسارت کرد، همه یاران امام ناراحت شدند.

امام همه اطرافیان خود را به سکوت دعوت کرد و در جواب گفت: «نه، من باقر هستم».

واژه «باقر» به معنای شکافنده می باشد، امام پنجم را به این اسم می خواندند زیرا هیچ کس دانشمندتر از ایشان نبود.

مرد مسیحی بار دیگر رو به امام کرد و گفت: «تو فرزند زنی هستی...».

بار خدایا! تو از عشقی که این قلم به خاندان پیامبر دارد آگاه هستی. من چگونه این جمله را بیان کنم؟

اما باید بگویم تا همه بفهمند که امام باقر(ع) چقدر بزرگوار بوده است. مرد مسیحی در واقع به امام می گوید: تو حرام زاده هستی. (من از این سخن به خدا پناه می برم).

امام به او نگاهی کرد و گفت: «ای مرد مسیحی! اگر تو راست می گویی، خدا مادرم را بیخشد و اگر دروغ می گویی خدا

تو را ببخشد».

این جواب، مرد مسیحی را به فکر فرو برد. او قرآن را در وجود امام یافت. زیبایی این رفتار او را مجذوب کرد. ۴۰

بعد از لحظاتی او با صدای بلند گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أِنِّي مُسْلِمٌ مُسْلِمٌ.

قرآن در شرح حال موان می گوید:

(وَالْكٰظِمِيْنَ الْغَيْظَ وَالْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ).

کسانی که خشم خود را فرو برده و از خطای مردم چشم پوشی می کنند. ۴۱

تدبیری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم «خشم» دو واژه وجود دارد: «غضب» و «غیظ»، و میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کن که در صف نانوایی ایستاده ای تا نوبت تو برسد و نان بخری. یک نفر از راه می رسد و بدون اینکه به صف توجه کند جلو می رود تا نان بگیرد.

تو رو به او می کنی و می گویی: چرا صف را مراعات نمی کنی؟ او در جواب شما بی ادبی می کند و می گوید: دلم می خواست توی صف نایستم، شما چه کاره هستید؟ شما از این حرف او عصبانی می شوید؛ اما خشم خود را کنترل می کنید. در زبان عربی به این خشم، غضب می گویند.

اما یک وقت آن شخص به شما دشنام زشتی می دهد، آیا آن سخنی را که آن مسیحی به امام باقر(ع) گفت به یاد داری؟

اینجا هم تو عصبانی می شوی؛ اما خیلی بیشتر! صورتت برافروخته می شود. رگ گردنت پر خون می شود. در زبان عربی به این خشم شدید، غیظ می گویند. ۴۲

قرآن به ما می گوید آیا می خواهید خودتان را آزمایش کنید؟ ببینید آیا می توانید خشم شدید (غیظ) خود را فرو برید؟ کنترل خشم معمولی (غضب) کار مهمی نیست. مهم این است که هنر مردان خدا

را داشته باشی و در هنگام غیظ بتوانی خودت را کنترل کنی. آن وقت است که معلوم می شود انسان خود ساخته ای هستی.

دلم به دنبال نخ تسبیح است!

تو دیگر از این زندگی خسته شده ای. تا به کی می خواهی در این مدرسه بمانی و درس بخوانی و شب ها با گرسنگی در سرما بخوابی؟

امشب خواب به چشمت نمی آید. می خواهی تصمیم خود را بگیری. شب از نیمه گذشته است.

بلند می شوی و در حیاط مدرسه قدم می زنی. مهتاب را نگاه می کنی. فردا چه خواهی کرد؟

صبح می شود، وسایل خود را جمع می کنی که برای همیشه از اینجا بروی. دوست تو به دنبال تو می آید. می پرسد: کجا می روی؟

به او رو می کنی و می گویی: من دیگر طاقت ندارم. می روم به کسب و کار مشغول شوم.

او ناراحت می شود، تو را نصیحت می کند: چرا می خواهی اهل دنیا شوی؟ دنیا چه ارزشی دارد؟

اما تو تصمیم خود را گرفته ای با او خداحافظی می کنی و از مدرسه بیرون می روی.

بیست سال می گذرد. تو در بازار چند مغازه داری. بزرگترین تاجر فرش شهر شده ای. همه اهل بازار تو را می شناسند. مغازه هایت پر از فرش های نفیس است.

نگاه می کنی، او را می شناسی، همان رفیقی که بیست سال قبل در مدرسه با هم بودید. او آمده است تو را ببیند.

از جا بلند می شوی او را در آغوش می گیری، اکنون از دیدن او خیلی خوشحال هستی.

دستور می دهی برای مهمانان چای بیاورند. او نگاهی به مغازه ها و فرش ها می کند و می فهمد که کار تجارت تو خوب گرفته است. او باز شروع می کند به نصیحت کردن: رفیق! مواظب باش، چرا در دام دنیا افتاده ای؟ آخر این همه مال و منال را برای چه می خواهی. اگر در مدرسه می ماندی و

درس می خواندی الان یک دانشمند بزرگ بودی.

تو هیچ نمی گویی. به او چای تعارف می کنی. در حالی که تسبیحی در دست دارد به نصیحت کردن ادامه می دهد.

ناگهان صدایی در بازار می پیچد: ای مردم! کفار به کشور حمله کرده اند. بعضی شهرها را گرفته اند، علما حکم جهاد داده اند، بر همه واجب است به جهاد بروند.

تو با رفیقت سریع از جا بلند می شوی و به سوی خارج از شهر می روید، جایی که قرار است مردم به جنگ با کفار بروند.

وقتی شما به بیرون بازار می رسید، رفیقت می گوید: من تسبیح خودم را در مغازه شما جا گذاشته ام. باید بروم و آن را بیاورم.

او برمی گردد تا برود و تسبیح را بیاورد. تو او را صدا می زنی و می گویی: رفیق! یادت هست خودت را اهل زهد می خواندی و مرا اهل دنیا می دانستی. من چندین مغازه پر از فرش را رها کردم و آمدم، اما تو از همه دنیا یک تسبیح داشتی و نتوانستی از آن دل بکنی! حالا راستش را بگو کدام یک اهل دنیا هستیم؟

قرآن می گوید:

(لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ).

بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به آنچه به شما داده شده شادمان نباشید. ۴۳

تدبیری در آیه :

معمولاً برای مفهوم «خوشحال شدن» در زبان عربی دو واژه استفاده می شود: «طَرَبَ» و «فَرَحَ». میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

در یکی از کشورهای خارج بودم، یک روز دیدم جوانان زیادی به خیابان ها ریخته بودند و سر و صدا می کردند. آنها وسط خیابان جمع شده و راه را بسته بوده و شادی می کردند.

پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: تیم فوتبال کشورشان بر رقیب خود پیروز

شده است و برای همین آنها شادمانی می کنند.

آنها به خاطر این پیروزی از حالت عادی خارج شده بودند، به این شادمانی در زبان عربی، «طرب» می گویند.

وقتی در هوای گرم تابستان برق برود، گرمای هوا تو را اذیت می کند. وقتی برق می آید تو خوشحال می شوی زیرا از گرما نجات پیدا کردی؛ امّا این خوشحالی آن قدر زیاد نیست که تو سوت بزنی و فریاد بکشی، در زبان عربی به این نوع خوشحالی، «فرح» می گویند.

به بیان دیگر، وقتی خوشحالی در قلب من باشد، «فرح» است؛ امّا وقتی به صورت فریاد و رقص جلوه می کند «طرب» می شود. ۴۴

قرآن از ما می خواهد وقتی دنیا رو به ما می کند دچار خوشحالی قلبی (فرح) هم نشویم؛ رقص و پایکوبی (طرب) که جای خود دارد!

ممکن است وقتی دنیا به من رو می کند آن قدر خوشحال نشوم که بلند شوم برقصم؛ امّا حتماً در قلبم خوشحال می شوم. قرآن از من می خواهد نسبت به دنیا آن خوشحالی قلبی را هم نداشته باشم. اگر من به این حالت رسیدم که بود و نبود دنیا برای من فرقی نداشت، آن وقت به زهد واقعی رسیده ام.

زهد واقعی این است که خودت را بسیار بالاتر از دنیا بدانی. دختر بچه ها را دیده ای که وقتی به آنها عروسکی بدهی خوشحال می شوند و اگر عروسکشان را بگیری گریه می کنند.

وقتی این دختر بزرگ شد و دکتر و مهندس شد، اگر هزار عروسک هم به او بدهی خوشحال نمی شود!

زهد، ترک دنیا نیست، فقیر زیستن نیست، تو باید از این دنیا استفاده کنی، باید تلاش کنی، دنیای خود را آباد کنی، کسب حلال داشته باشی، فقیر نباشی. چه کسی خوبی های دنیا را بر

تو حرام کرده است؟

به نظر قرآن، زهد، نوع نگاه به دنیا است. تو دنیا را چگونه نگاه می کنی، آیا دنیا راه توست یا مقصد تو؟

درد را مثل عسل می بینم

آیا شنیده ای کسی با کارد دست خودش را زخمی کند؟

حتماً می گویی: آدم عاقل چنین کاری نمی کند زیرا بریدن دست درد زیادی دارد.

در قصه یوسف (ع) آمده است که وقتی زلیخا به عشق یوسف گرفتار شد زنان مصر زبان به بدگویی او پرداختند.

زلیخا برای اینکه به آنها جواب بدهد همه آنها را به قصر خود دعوت کرد و دستور داد تا جلو هر کدام از آنها یک کارد و ظرف میوه قرار بدهند تا آنها از خود پذیرایی کنند.

زلیخا خوب دقت کرد، وقتی همه مشغول پوست کندن میوه ها شدند از یوسف خواست تا به آنجا بیاید. وقتی زنان نگاهشان به یوسف افتاد مات و مبهوت شدند و به جای اینکه میوه را پوست بگیرند دست خودشان را بریدند و اصلاً نفهمیدند!

خون از دست آنها می رفت و آنها به یوسف نگاه می کردند و می گفتند: این فرشته ای است که روی زمین آمده است!

شوخی نیست، آنها انگشتان دست خود را با چاقو می بریدند؛ اما هیچ دردی را احساس نکردند.

آری، انسان به گونه ای آفریده شده است که وقتی به زیبایی خیره شود، درد و غم را درک نمی کند.

ما از مرگ می ترسیم و از سختی های جان دادن واهمه داریم همان گونه که از بریدن انگشتان خود درد می کشیم؛ اما برای زنان مصر بهترین لحظه، وقتی بود که یوسف را دیدند اگر چه دست خود را بریدند.

فکر می کنم دیگر فهمیدی چرا اهل ایمان از مرگ هیچ هراسی ندارند.

موقع جان دادن مؤن که فرا می رسد پرده ها

از جلو چشم او کنار می رود و او جایگاه خود را در بهشت می بیند.

پیامبر به دیدن او می آید و او مهربانی خدا را با چشم می بیند و لذت می برد.

اینجاست که او دیگر هیچ درد و غمی را احساس نمی کند. لحظه وصال یار فرا می رسد و چه شیرین است لحظه وصال!

قرآن در قصه یوسف(ع) و زنان مصر می گوید:

(فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ)

وقتی آنها یوسف را دیدند او را بسیار زیبا یافته و دست های خود را بریدند. ۴۵

تدبری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم «بریدن» می توان از دو واژه استفاده کرد: «قَطَع» که بدون علامت تشدید است و «قَطَّع» که همراه با علامت تشدید است. البته تفاوتی میان این دو واژه وجود دارد:

یک وقت است که شما مشغول پوست کندن میوه ای می شوید و حواستان پرت می شود و کارد در دست شما زخم کوچکی ایجاد می کند.

در این حالت در زبان عربی از واژه «قَطَع» استفاده می شود.

اما اگر کسی جای جای دستش پاره شده و خون از آن جاری می شود. در این حالت، واژه «قَطَّع» به کار می رود.

قرآن می گوید وقتی زنان مصر، نگاه به یوسف کردند چنان محو زیبایی او شدند که انگشتان خود را پاره پاره کردند.

این قدرت عشق است که اگر در دلی افتاد دیگر هیچ دردی را احساس نمی کند.

حتماً شنیده ای که امام حسین(ع) در شب عاشورا یاران خود را در خیمه ای جمع کرد و از آنها خواست تا او را تنها بگذارند و بروند.

آن شب که سی هزار دشمن منتظر ریختن خون آنها بودند، مسلم بن عوسجه فریاد برآورد: «به خدا قسم، اگر هفتاد بار زنده شوم و در راه تو کشته

شوم و دشمنانت بدن مرا بسوزانند، هرگز از تو جدا نمی شوم.» ۴۶.

بعد از این سخن زُهریر از جا برخاست و گفت: «به خدا دوست داشتم در راه تو کشته شوم و دیگر بار زنده شوم و بار دیگر کشته شوم و هزار بار بلاگردانِ وجود تو باشم.» ۴۷.

آنها هرگز از مرگ نمی ترسیدند زیرا عاشق شده بودند و این عشق بود که همه شمشیرها و نیزه ها را برای آنها دلنشین می کرد.

وقتی از پست و مقام فراری شدم

اینجا شهر بصره است و دیروز باران زیادی آمد و دیوار خانه من خراب شد. من می خواهم آن را تعمیر کنم.

می روم تا کارگری را پیدا کنم که بتواند این کار را انجام دهد. نگاهم به جوانی می افتد که در گوشه ای نشسته است. او وسایل کار را کنارش گذاشته است. به پیش او می روم و از او می خواهم که به خانه ام بیاید و دیوار خانه ام را تعمیر کند.

او همراه من می آید و شروع به کار کردن می کند، او زحمت زیادی می کشد و عرق می ریزد. او سیمایی نورانی دارد و معلوم است جوان مونی است.

غروب می شود و کار دیوار تمام می شود، من می خواهم به او مزد زیادتری بدهم، او قبول نمی کند. با من خداحافظی می کند و می رود.

فردا من با خود می گویم چقدر خوب بود با این جوان بیشتر آشنا می شدم به دنبالش می روم؛ اما او را نمی یابم. سراغش را می گیرم. می گویند: او فقط روزهای شنبه کار می کند و بقیه هفته را مشغول عبادت است.

من تا هفته بعد صبر می کنم، شنبه فرا می رسد سراغش می روم؛ اما او را نمی یابم. پرس و جو می کنم، می گویند: بیمار شده است.

سراغ خانه اش را می گیرم. به دیدارش می روم، تنهای آنها در گوشه اتاق خوابیده است. سلام می کنم،

چشم باز می کند، جواب می دهد و مرا به جامی آورد. او تعجب می کند در این روزگار غربت من به دیدارش رفته ام.

از او می خواهم خود را معرفی کند، او می گوید: اسم من قاسم است، پسر خلیفه جهان اسلام هستم.

باور نمی کنم! یعنی تو همان فرزند گمشده خلیفه عباسی هستی!!

من شنیده بودم که پسر خلیفه از بغداد فرار کرده است. دوست داشتم از زبان خودش سرگذشتش را بشنوم. از او می خواهم تا
برایم شرح دهد.

او نای سخن گفتن ندارد، با صدایی ضعیف برایم چنین می گوید:

آری، من پسر هارون، خلیفه عباسی هستم؛ اما وقتی فهمیدم که این حکومت، حکومت طاغوت است تصمیم گرفتم شریک
ظلم و ستم نباشم.

بعد از مدتی فهمیدم که حق با شیعیان است و من باید پیرو راه علی (ع) باشم، برای همین شیعه شدم.

پدرم می خواست مرا با حکومت بفریبد تا از عقیده خود دست بردارم. او بزرگان حکومت را جمع کرد و حکومت کشور
مصر را به من داد و قرار شد تا من فردا به سوی مصر حرکت کنم.

نیمه شب که فرا رسید من از بغداد فرار کردم. شبانه راه زیادی آمدم تا مبادا گرفتار مأموران حکومتی بشوم. هر طوری بود
خودم را به بصره رساندم. در این شهر به کارگری مشغول شدم و امروز هم روز آخر عمر من است.

اشک در چشمان من حلقه می زند، از آزادمردی این جوان تعجب کردم. کاش من او را زودتر می شناختم.

در این هنگام او دست می برد و یک انگشتر قیمتی را از دست خود بیرون آورده و می گوید:

رفیق! من یک وصیتی دارم آیا قول می دهی به آن عمل کنی؟

آری، حتماً انجامش می دهم.

آن

شب که از بغداد فرار کردم، فراموش کردم این انگشتر را به پدرم بدهم، از تو می خواهم به بغداد بروی، روزهای دوشنبه، مردم می توانند به دیدن او بروند، تو نزدش برو و به او بگو: پسر قاسم این انگشتر را فرستاده است تا مال خودت باشد و روز قیامت خودت جواب آن را بدهی!

چشم.

از تو می خواهم تا ابزار کار مرا بفروشی و برایم کفنی خریداری کنی.

نگاهم به چهره قاسم بود و دعا می کردم که شفا بگیرد. ناگهان دیدم او می خواهد از جای خود بلند شود؛ اما نمی تواند. مرا صدا زد و گفت: زیر بغل مرا بگیر و مرا بلند کن!، مگر نمی بینی آقا و مولایم، علی (ع) به دیدنم آمده است.

من او را از جا بلند کردم، سلامی به آقا داد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. ۴۸.

قرآن می گوید:

(وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا).

هر کس که از خدا و رسول او اطاعت کند به فوز بزرگی رسیده است. ۴۹.

تدبری در آیه :

معمولاً برای مفهوم «سعادت‌مند و پیروز شدن» در زبان عربی دو واژه استفاده می شود: «فلح» و «فوز». میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کن که من مبلغی را در بانک پس انداز می کنم به امید آنکه یک ماشین پژو برنده بشوم. مدتی می گذرد، یک روز از بانک به من زنگ می زند که تو خیلی خوش شانس هستی و ماشین را برنده شدی!

من خیلی عجله دارم تا ماشین را تحویل بگیرم؛ امّا بانک می گوید باید یک ماه صبر کنی تا در یک مراسم ویژه ای این ماشین را به تو بدهیم.

در زبان عربی برای آن لحظه ای که این خبر به

من رسید واژه «أفلح» به کار می برند که از ریشه «فلح» است؛ اما من هنوز جایزه خود را دریافت نکرده ام، قرار است که به من یک ماشین بدهند.

وقتی که من ماشین را تحویل گرفتم و سوار آن شدم، می توانم واژه «فاز» به کار ببرم که از ریشه «فوز» می باشد.

قرآن در این آیه می گوید آنهایی که راه خدا را انتخاب نمودند و از همه گناهان چشم پوشیدند به «فوز» رسیدند.

اگر خدا می خواست پاداش تو را فقط در روز قیامت بدهد از واژه «فلح» استفاده می کرد.

اما خدا می گوید: اگر از من اطاعت کنی به «فوز» می رسی، یعنی خیال نکن که اگر به سوی من رو کنی و اهل ایمان شوی باید صبر کنی تا روز قیامت شود و من به تو بهشت بدهم. نه، تو در همان لحظه ای که اطاعت من را می کنی پاداش خود را می گیری. نگاه کن، آنهایی که مرا نافرمانی می کنند، هرگز روی آرامش را نمی بینند. ۵۰

آری، کسی که خدا را پیدا کرده و دنیا را خوب شناخته است، می داند که دنیا هیچ وفایی ندارد، برای همین در حق هیچ کس ظلم نمی کند. او همین الآن در بهشت زندگی می کند.

او هیچ وقت احساس تنهایی نمی کند زیرا خدا را دارد، آیا این پاداش خوبی نیست؟

اهل معرفت، یک لحظه عشق و ورزی با خدا را با هزاران بهشت عوض نمی کنند. ۵۱

مجلسی که بالا و پایین ندارد

از راه دوری آمده ای تا پیامبر را ببینی، تشنه و خسته هستی. دیگر راهی تا مدینه نمانده، آن نخل ها را می بینی، آنجا مدینه است.

وارد شهر می شوی. یکی می فهمد که مهمان هستی. ظرف آب و مقداری خرما به تو می دهد. با خوردن خرمای تازه جان تازه می گیری. اکنون می خواهی

به دیدار پیامبر بروی.

خوب است آبی هم به صورت بزنی، این طوری خیلی بهتر است. سول می کنی: پیامبر کجاست؟ می گویند که باید به مسجد بروی، پیامبر آنجاست.

به سوی مسجد حرکت می کنی، وارد مسجد می شوی. انتظار داری که پیامبر مانند کسانی که رئیس می شوند جایگاه خاصی داشته باشد و لباس مخصوص پوشیده باشد.

تمام مسجد را نگاه می کنی. جایگاهی مخصوص نمی بینی. خدایا! پس پیامبر تو کجاست؟

در گوشه ای از مسجد عده ای از مسلمانان نشسته اند، به طرف آنها می روی، شاید گمشده تو آنجا باشد.

سلام می کنی، آنها جواب سلام تو را می دهند. کنار آنها می نشینی. اینجا همه چیز ساده است. فرش مسجد، حصیری است که از برگ درخت خرما بافته شده است.

به چهره همه نگاه می کنی، نمی توانی تشخیص بدهی پیامبر کدام است. همه به صورت دایره نشسته اند. مجلس آنها بالا و پایین ندارد.

از روی لباس هم نمی توانی تشخیص بدهی زیرا همه، لباس هایی ساده به تن دارند. ۵۲

سرانجام سول می کنی: کدام یک از شما پیامبر هستید؟

همه نگاه ها به سوی تو می آیند. آنها فهمیده اند که تو تا به حال پیامبر را ندیده ای. چشم ها به سوی یک نفر می رود. آقای را می بینی که مثل بقیه بر روی زمین نشسته است. اکنون می توانی پیامبر را بینی.

باور نمی کنی پیامبر این قدر خودمانی باشد. سخنان او را می شنوی و بهره میبری.

ساعتی می گذرد، پیامبر می خواهد به خانه برود، تو را به خانه خود دعوت می کند، خوشحال می شوی. همراه پیامبر می روی، می خواهی خانه آن حضرت را هم بینی.

وارد خانه می شوی. خانه ای را در کمال سادگی می بینی. باورت نمی شود. مات و مبهوت زندگی پیامبر شده ای. این خانه فرش ندارد، فقط یک زیرانداز کوچک هست که به اندازه نشستن

یک نفر است!

پیامبر این زیرانداز را برای تو می اندازد و از تو می خواهد روی آن بنشینی.

اول نمی خواهی قبول کنی؛ اما چاره ای نداری. روی زیرانداز می نشینی، پیامبر هم روبروی تو روی زمین می نشیند. به فکر فرو می روی، این پیامبر چقدر تواضع می کند. ۵۳

قرآن به پیامبر دستور می دهد:

(وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ).

در مقابل موان مهربان باش و تواضع کن. ۵۴

تدبری در آیه :

مفهوم «فروتنی» در قرآن با دو واژه بیان شده است: «خضوع» و «خَفْض». و میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

آیا به یاد داری وقتی به مدرسه می رفتی معلّم که سر کلاس می آمد مبصر کلاس می گفت: «بر پا!». همه بچه ها از جای خود بلند می شدند.

در زبان عربی وقتی شاگردی در مقابل استاد خود فروتنی کند «خضوع» می گویند.

من استادی داشتم که در مقابل شاگردان خود تواضع می کرد و جلو پای آنها می ایستاد. او این گونه شاگردان خود را به تحصیل علم تشویق می کرد.

در زبان عربی، وقتی استادی در مقابل شاگرد تواضع می کند از واژه «خفص» استفاده می کنند.

فکر می کنم معنای این دو واژه روشن شد، وقتی کوچکتر در مقابل بزرگتر فروتنی می کند و احترام می گیرد «خضوع» می گویند؛ اما وقتی بزرگتر در مقابل کوچکتر فروتنی می کند «خفص» می گویند.

اکنون دقت کن که خدا در این آیه از پیامبر می خواهد تا در مقابل موان «خفص» داشته باشد. درست است مقام پیامبر از همه بالاتر است اما او باید فروتنی کند.

نکته دیگر این که در واژه «خفص»، مهربانی و عطف هم مورد توجه قرار می گیرد. یعنی هر فروتنی را نمی توانی «خفص» بدانی، تنها فروتنی که با مهربانی و عشق همراه باشد «خفص» است.

قرآن می خواهد به همه کسانی که می خواهند دیگران

را تربیت کنند یاد بدهد که باید هم فروتن باشند و هم مهربان. ۵۵

اگر می‌خواهی فرزندت را خوب تربیت کنی باید در مقابل او فروتنی کنی. نگو که من پدر هستم و بزرگتر از او. اگر بخواهی از روی غرور با فرزند خود سخن بگویی او حرف تو را قبول نخواهد کرد. اگر معلم هستی باید از قرآن یاد بگیری، فروتن باشی و مهربان.

نمی‌شود که من خودم را بگیرم و بخواهم آقایی و بزرگی خودم را به جوان امروز ثابت کنم و توقع داشته باشم او به دین خدا جذب شود. ۵۶

وقتی آفتاب به خانه اش راهم نداد

از بغداد تا مدینه را به شوق دیدار یار آمده‌ای. بیابان‌ها را پشت سر گذاشته‌ای و سختی سفر را به جان خریده‌ای تا به وصال برسی.

تو می‌خواهی ابتدا به دیدار امام خود بروی و بعد از آن، به سفر حج بروی.

درست است که شب شده است؛ اما تو نمی‌توانی تا صبح صبر کنی. تو می‌خواهی هر چه زودتر کنار خورشید باشی.

به کوچه بنی‌هاشم می‌روی و کنار خانه امام کاظم (ع) می‌ایستی. سراسر شوق هستی. با خود فکر می‌کنی وقتی خدمت امام خود برسی چه بگویی که هزار سخن نگفته داری.

خودت را آماده می‌کنی، نفس عمیقی می‌کشی و در خانه را می‌زنی.

صدایی به گوشت می‌خورد: ای علی بن یقین! ما تو را نمی‌پذیریم. برو! چرا اینجا آمده‌ای؟

تو تعجب می‌کنی، چرا امام با تو این‌گونه سخن می‌گوید، چرا امام مهربانی‌ها تو را از در خانه خود می‌راند؟

اشک در چشمان تو حلقه می‌زند. با خود می‌گویی من چه کرده‌ام؟ چه خطایی از من سرزده است که آقام مرا نمی‌پذیرد؟

هر چه فکر می‌کنی به نتیجه‌ای نمی‌رسی. به ذهن

خود فشار می آوری؛ اما فایده ای ندارد.

هر چه منتظر می شوی در خانه باز نمی شود و تو برمی گردی! آن شب خیلی فکر می کنی؛ اما به نتیجه ای نمی رسی. یادت نمی آید که چه کرده ای که از در خانه امام خود رانده شدی.

فردا به مسجد می روی، دلت می خواهد هر چه زودتر امام را ببینی. ناگهان امام وارد مسجد می شود، از جا بلند می شوی و خدمت آن حضرت می روی و می گویی: آقا جان! گناه من چه بود که شما مرا از خود رانیدید؟

امام در جواب می گوید: «آیا به یاد داری وقتی در بغداد بودی ابراهیم به در خانه تو آمد، همان ابراهیم که ساربان شتر بود. او مشکل بزرگی داشت و نمی توانست تا صبح صبر کند. به هزار امید به در خانه تو آمده بود؛ اما تو جوابش را ندادی و دل او را شکستی. مگر نمی دانی اگر دل شیعه ما را بشکنی دل ما را شکسته ای؟»

و تو در فکر فرو می روی. به یاد می آوری که در آن شب بارانی چه کردی. پاسی از شب گذشته بود که صدای در خانه به گوشت رسید. خدمتکار به تو گفت که ابراهیم آمده است و با تو کار دارد؛ اما تو ناراحت شدی که چرا مردم نمی گذارند شب هم آرامش داشته باشی! تو او را نپذیرفتی و دل او را شکستی و دیگر او را ندیدی.

تو شنیده بودی که اعمال و کردار تو به پیامبر و امام زمانت عرضه می شود. اکنون خیلی ناراحت هستی. چه باید بکنی؟

فکری به ذهنت می رسد، می گویی: آقا جان! من اشتباه کردم. قول می دهم که وقتی به بغداد برگردم به دیدار ابراهیم بروم و او را راضی کنم. اگر

اکنون به بغداد برگردم به مراسم حج نمی رسم.

بار دیگر صدایی تو را می خواند: مگر نمی دانی تا زمانی که یکی از شیعیان ما از دست تو ناراحت باشد، خدا حج تو را قبول نمی کند.

دلت می شکند. کنار دیوار می نشینی. چه باید بکنی؟ رو به آسمان می کنی و با خدای خودت سخن می گویی و اشک می ریزی. خدایا من نفهمیدم. اشتباه کردم، خودت مرا ببخش!

امام می گوید: «امشب وقتی هوا تاریک شد به سوی قبرستان بقیع برو، در آنجا شتری می بینی سوار بر آن شتر شو و به بغداد برو و برگرد». تو خیلی خوشحال می شوی، منتظر هستی شب فرا برسد.

هوا تاریک شده است و تو در قبرستان بقیع هستی. نگاه می کنی، شتری را می بینی. سوار بر آن می شوی، لحظه ای می گذرد. خود را در شهر بغداد می بینی.

تعجب نمی کنی زیرا به اذن خدا معجزه ای شده است. درنگ نمی کنی، به سوی خانه ابراهیم می روی. در می زنی. او از خانه بیرون می آید، تا نگاهش به تو می افتد تعجب می کند، تو سلام می کنی و از او می خواهی تا تو را حلال کند.

او نگاهی به تو می کند، می داند که منظورت چیست. برای همین می گوید من تو را بخشیدم؛ امّا به این اکتفا نمی کنی. صورت خود را بر روی زمین می گذاری و به ابراهیم می گویی: پایت را روی صورتم بگذار!

او تعجب می کند، کنارت می نشیند و می گوید: این کارها یعنی چه؟

و آن گاه مجبور می شوی ماجرا را برای او بگویی که چگونه امام کاظم(ع) به خاطر دل شکسته او، تو را قبول نکرده است. از او می خواهی تا این کار را بکند. وقتی زیاد اصرار می کنی، او قبول می کند.

اکنون از او تشکر می کنی و

بعد از خداحافظی سوار بر شتر می شوی و بار دیگر به مدینه باز می گردی.

خود را در قبرستان بقیع می بینی، از شتر پیاده می شوی و به سوی خانه امام می روی. آغوش مهربان امام در انتظار توست.

امام وقتی تو را می بیند لبخندی می زند و تو را به خانه خود دعوت می کند و تو دوباره کنار امام خود، آرامش را تجربه می کنی، خوشا به حالت! من به تو غبطه می خورم، کاش یک بار هم من این آرامش را تجربه می کردم! ۵۷

قرآن می گوید:

(فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولَهُ وَالْمُؤْمِنُونَ).

آگاه باشید که خدا و پیامبر و مؤنان، اعمال شما را می بینند. ۵۸

تدبری در آیه :

معمولاً در زبان عربی برای مفهوم «نگاه کرد» از دو واژه استفاده می شود: «نَظَرَ» و «رَأَى»، میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

من خیلی دوست داشتم فیلم «زیر نور ماه» ۵۹ را ببینم. یک شب در خانه یکی از دوستانم این فیلم را دیدم. بعد از تماشای فیلم، من از او خواستم تا اگر ممکن است سی دی فیلم را به من بدهد تا برای خانواده ببرم.

شب بعد چند نفر از اقوام مهمان ما بودند، گفتم می خواهید فیلم «زیر نور ماه» را ببینید؟

ما مشغول تماشای فیلم شدیم. آنها از حوادث فیلم خبر نداشتند و می خواستند از سرانجام قصه باخبر شوند؛ اما من از تمام ماجرای فیلم باخبر بودم.

در زبان عربی برای فیلم دیدن دوستانم، واژه «نظر» استفاده می شود زیرا آنها فیلم را می دیدند تا بدانند قصه فیلم چیست؛ اما من ماجرای فیلم را می دانستم. برای همین برای نگاه کردن من در زبان عربی، فقط واژه «رَأَى» مناسب است. ۶۰

واژه «نظر» برای کسی به کار

می رود که نگاه می کند تا علم پیدا کند؛ اما برای کسی که علم به مطلبی دارد؛ اما باز هم نگاه می کند واژه «رأی» استفاده می شود و در این آیه هم واژه «رأی» آمده است. ۶۱

خلاصه آنکه اهل ایمان (که در اینجا، امام زمان عَجَلُ اللّٰهِ فَرَجُهُ منظور است)، همه کارهای ما را می بینند. یعنی من نباید خیال کنم اگر آن حضرت به اعمال من نگاه می کند برای این است که از آنها باخبر بشود. نه، همان لحظه ای که من کار خوب یا بد می کنم، او باخبر می شود.

خداوند به او علمی داده است که همواره از کردار شیعیان خود باخبر می شود، همانگونه که پیامبر از اعمال امت خود خبر دارد.

به دنبال راهی برای بازگشت

در حکومت بنی امیه پست و مقامی داری و همه احترام تو را می گیرند، پول و ثروت زیادی برای خود جمع کرده ای و خانه ای بزرگ در بهترین جای شهر کوفه برای خود خریده ای.

دوست تازه ای انتخاب می کنی، او تو را با مکتب شیعه آشنا می کند و روز به روز علاقه ات به این مکتب بیشتر می شود و سرانجام تو هم شیعه می شوی.

اکنون می فهمی که حکومت بنی امیه، ظلم زیادی در حق خاندان پیامبر نموده است و آنها امام حسین (ع) را مظلومانه شهید کرده اند.

تو نمی دانی چه کنی؟ آیا به کار خود در این حکومت ادامه بدهی؟ یا این که از پست و مقام خود دست بکشی.

سرانجام تصمیم می گیری تا به مدینه سفر کنی و به دیدار امام صادق (ع) بروی، امام زمان خود را ببینی و از او راه چاره بپرسی!

صبر می کنی تا ایام حج فرا برسد و با دوستت به سوی سرزمین حجاز حرکت می کنی.

وقتی به مدینه می رسی

به زیارت حرم پیامبر رفته و سپس به سوی خانه امام صادق(ع) می روی. خدمت امام سلام کرده و زانوی ادب می زنی.

آرامشی را اینجا می یابی که هیچگاه تجربه نکرده ای. تو به تماشای آسمان آمده ای!

نوبت توست تا سخن خویش را بگویی، اجازه می خواهی و می گویی: «آقای من! چند سالی است که در حکومت بنی امیه پست و مقامی دارم و آنها حقوق زیادی به من داده اند و برای همین من پول و ثروت زیادی به دست آورده ام».

امام می فرماید: «اگر کسی حکومت بنی امیه را یاری نمی کرد آنها هرگز قدرت پیدا نمی کردند به ما ستم کنند».

این جواب امام تو را به فکر و آری، همه کسانی که کارمند این حکومت هستند در واقع به ظلم و ستم یاری می رسانند.

تو باز هم فکر می کنی. گویا می خواهی توبه کنی؛ اما آیا راهی برای توبه وجود دارد؟

خوب از امام خود سؤال کن!

سرت را بالا می آوری و با صدایی لرزان سؤال می کنی: «آیا خدا توبه مرا قبول می کند؟»

امام جواب می دهد: «آری، از کار خود کناره گیری کن! تمام آنچه را که از این دولت گرفته ای به صاحبان آن برگردان. اگر نمی دانی این پول ها از چه کسی بوده است آن را صدقه بده، اگر این کار را بکنی من بهشت را برای تو ضمانت می کنم».

به فکر فرو می روی، گذشتن از پست و مقام و پول خیلی سخت است، آیا شجاعت داری از همه این ها بگذری؟

هیچ نمی گویی و فکر می کنی که این پست و ثروت به زودی از تو جدا می شود، مال دنیا وفا ندارد، چه خوب است که خودت از آنها بگذری و بهشت را برای خود خریداری کنی.

اکنون جواب می دهی: «آقا جان! من این

کار را انجام می‌دهم». بعد با امام خداحافظی می‌کنی و از خانه امام بیرون می‌روی.

بعد از حج، به کوفه باز می‌گردی و از کار خود استعفا می‌دهی و همه اموال را به صاحبانش برمی‌گردانی و اگر صاحبانش را پیدا نکردی، از طرف آنها صدقه می‌دهی.

تو حتی لباس‌های خودت را صدقه می‌دهی، زیرا همه این‌ها را با پول حرام خریده بودی. دوستانت خبردار می‌شوند و برای تو لباس و غذا می‌فرستند.

واقعاً توبه کرده‌ای و اکنون وقت مهمانی توست! به همه خبر می‌رسد که تو بیمار شده‌ای، دوستانت بر گرد تو جمع شده‌اند، لحظه به لحظه حال تو بدتر می‌شود. سراغ آن دوستت را می‌گیری که تو را شیعیه نموده بود. از او تشکر می‌کنی که تو را به این راه راهنمایی کرده است. دست او را می‌گیری و می‌گویی:

یادت هست امام صادق (ع) بهشت را برای من ضمانت کرد؟

آری، آن حضرت فرمود اگر تو به دستور او عمل کنی بهشت را برایت ضمانت می‌کنم.

بدان که آن حضرت اکنون به وعده خود وفا کرد. من بهشت و جایگاه خود را دیدم. من به سوی بهشت می‌روم.

تو این را می‌گویی و ذکر خدا به زبان می‌آوری و جان به جان آفرین تسلیم می‌کنی.

چند ماه می‌گذرد، دوست تو دوباره به مدینه سفر می‌کند، وقتی به خانه امام می‌رود امام به او می‌گوید: «ما به دوستِ جوان تو وعده بهشت داده بودیم. به خدا قسم ما به وعده خود وفا کردیم.» ۶۲

آری، تو واقعاً توبه کرده بودی و خدا هم این توبه‌ات را پذیرفت و تو را در بهشت مهمان پیامبر نمود.

قرآن می‌گویی:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا تُوبُوا

إِلَى اللَّهِ تَوْبَهُ نُصُوْحًا).

ای کسانی که ایمان آورده اید از گناهان خود توبه راستین وخالص کنید. ۶۳

تدبیری در آیه :

برای این مفهوم «بازگشت» در زبان عربی دو واژه وجود دارد: «رجوع» و «توبه». میان این دو واژه تفاوتی دقیق وجود دارد:

فرض کن که پسر شما برای تحصیل در دانشگاه به کشور دیگری رفته است. شما دلت برای او تنگ شده است. چند سال می گذرد و پسر شما مدرک دکتراى خود را می گیرد. شما از او می خواهید به وطن برگردد و به کشور خود خدمت کند. پسر شما هم قبول می کند و به کشور باز می گردد.

اما ممکن است یک نفر مال باخته باشد و برای این که از دست طلب کارها نجات پیدا کند از کشور فرار می کند. پدرش از او هیچ خبری ندارد. بعد از مدتی به پسر تلفن می زند و می گوید: «پسرم! بلند شو بیا ایران! من خانه و ماشین خودم را می فروشم و قرض تو را می دهم». آن پسر فراری هم حرف پدر را قبول می کند به وطن باز می گردد.

حالا خوب دقت کن، ما در زبان فارسی برای این دو جریان کلمه «بازگشت» را به کار می بریم. بازگشت پسری که دکترا شده است و بازگشت پسری که فراری بوده است.

اما در زبان عربی به بازگشت آن دکتر، «رجوع» می گویند و به بازگشت آن پسر فراری، «توبه» می گویند. ۶۴

پس در «توبه»، بازگشت از گناه همراه با پشیمانی وجود دارد؛ اما در «رجوع» می توان بازگشت افتخارآمیز را ملاحظه کرد.

خدا در قرآن بندگان خوب خود را صدا می زند و از آنها می خواهد به سوی او رجوع کنند. خدا به امام حسین (ع) می گوید:

ای بنده من! به سوی من رجوع کن. ۶۵

اما

خدا به بندگان فراری و خطاکار خود می گوید که توبه کنند. در آیه بالا خدا آنها را صدا می زند و به آنها می گوید: از گناهان خود پشیمان شوید و توبه کنید و به سوی من بازگردید. ۶۶

وقتی هفت طناب من پاره شد

خدای من او کیست که چنین خشمگین می رود؟

طناب های زیادی در دست دارد، بعضی از این طناب ها نازک و بعضی از آنها بسیار محکم است. او با این طناب ها چه کار می کند؟

خوب است نزدیک بروم شاید او را بشناسم.

چه قیافه اخمویی دارد، خیلی بداخلاق و عصبانی است. از او می پرسم با این طناب ها چه می کنی؟

جواب می دهد که با این طناب ها مردم را به سوی خود می کشم شاید به سوی من بیایند و گمراه شوند.

تعجب می کنم به او می گویم: مگر تو می خواهی مردم را گمراه کنی؟

او خنده ای می کند و می گوید: چطور مرا نمی شناسی؟ من شیطان هستم.

با خود می گویم عجب! امشب ما چه کسی را ملاقات کرده ایم! اما اشکالی ندارد، خوب است از او چند سؤل بپرسم.

جناب شیطان! بگو بدانم چرا این قدر ناراحت هستی؟

او از میان طناب ها، هفت طناب محکم را نشان من می دهد و می گوید: نگاه کن! بهترین طناب های من امشب پاره شد.

من نگاه می کنم، راست می گوید طناب ها از وسط پاره شده است. رو به او می کنم و می گویم: خوب، این که این قدر ناراحتی ندارد، طناب ها را دوباره تهیه کن.

ناگهان او می گوید: من امشب شکست خوردم، به خاطر شکستی که خوردم ناراحتم نه به خاطر این طناب ها!

از او می خواهم تا ماجرا را شرح بدهد. او در جواب می گوید: آیا شیخ انصاری را می شناسی. رهبر شیعیان جهان. من مدت زیادی بود منتظر فرصتی بودم تا او را فریب دهم.

امشب به آرزوی خود رسیدم. نزد او رفتم و با این طناب‌ها او را به سوی خود کشیدم؛ اما هر بار که طناب‌ها را کشیدم او آنها را پاره کرد و خود را نجات داد.

من به شیطان می‌گویم: آیا می‌شود طناب مرا هم نشانم بدهی؟ دوست دارم بدانم که تو مرا چگونه به سوی خود می‌کشانی؟

شیطان خنده‌ای می‌کند و می‌گوید: بدبخت! تو نیاز به طناب نداری، از من به یک اشاره از تو به سر دویدن! من برای هر کسی طناب دست نمی‌گیرم. این طناب‌ها برای مردان بزرگ است.

من خیلی شرمنده می‌شوم و عرق خجالت بر پیشانی‌م می‌نشیند.

الله اکبر!

صدای مؤن است که برای نماز صبح اذان می‌گوید. از جای خود بلند می‌شوم: خدایا این چه خوابی بود من دیدم.

با خود گفتم باید صبح زود به خانه شیخ انصاری بروم و ماجرای خواب خود را بگویم.

آفتاب که بالا می‌آید به طرف خانه شیخ می‌روم. وقتی با او روبرو شدم سلام می‌کنم و خواب خود را برایش نقل می‌کنم.

شیخ لبخندی می‌زند و می‌گوید: خدا را شکر که من نجات پیدا کردم.

بعد شیخ سرش را پایین می‌اندازد و به فکر فرو می‌رود. خیلی دوست داشتم ماجرا را بدانم؛ اما خجالت می‌کشم سؤل کنم.

دقایقی می‌گذرد تا اینکه شیخ سرش را بالا می‌گیرد و می‌گوید: دیشب همسرم بیمار شده بود می‌خواستم او را دکتر ببرم؛ اما پول نداشتم. نمی‌دانستم چه کنم. یادم آمد که مقداری پول امانت نزد من است. با خودم گفتم مقداری از این پول را به عنوان قرض بردارم و همسرم را دکتر ببرم، به طرف پول رفتم که آن را بردارم، ناگهان با خود گفتم:

آیا صاحب پول راضی است؟ اگر همین امشب مرگ من فرا برسد چه کسی این قرض مرا ادا خواهد کرد؟ برای همین دست به پول نزدَم. تا هفت بار این ماجرا تکرار شد و سرانجام به آن پول دست نزدَم. ۶۷

قرآن می گوید:

(وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ).

از گام های شیطان پیروی نکنید و فریب او را نخورید که او دشمن آشکار شماست. ۶۸

تدبیری در آیه :

اگر در این آیه خوب دقت کنی می بینی که خدا از ما می خواهد به دنبال شیطان راه نیفتیم و فریب او را نخوریم. جالب است که خدا به ما نمی گوید: «در راه شیطان نباشید»، بلکه می گوید: «دنبال گام های شیطان نباشید».

در این تعبیر نکته دقیقی وجود دارد:

کسانی که معتاد به مواد مخدر خطرناک می شوند راهی جز مرگ در انتظارشان نیست. چطور می شود یک جوان فریب می خورد و رو به این مواد مخدر می آورد و زندگی خود را تباه می کند؟

هرگز شیطان در آغاز، پایان این راه را به این جوان نشان نمی دهد زیرا اگر این جوان بداند سرانجام این کار جز مرگ نیست هرگز فریب نمی خورد. شیطان گام به گام جلو می آید، ابتدا از او می خواهد که فقط برای امتحان این مواد را مصرف کند. اگر او قبول نکرد، شیطان ناامید می شود؛ اما اگر قبول کرد گام های بعدی شروع می شود.

آیا قصه آن شتردزد را شنیده ای؟ روز اول با دزدیدن یک تخم مرغ شروع کرد و کم کم کارش به آنجا رسید که برای دزدیدن یک شتر، صاحب آن را کشت.

ما باید مواظب باشیم هرگز دنبال شیطان گام برنداریم. نگوییم این یک گام کوچک است. زیرا همه کسانی که

فرب خوردند با گام های كوچك دنبال شيطان رفتند و به بدبختی و هلاكت رسیدند.

باغ انگور در دستم امانت است

اینجا شهر «مرو» است و تو تاجر بزرگ این شهر هستی. شنیده ام دختری داری که از زیبایی و کمال چیزی کم ندارد. ۶۹.

جوانان زیادی به خواستگاری او می آیند. یک شب این ثروتمند با پسرش مهمان توست، شب دیگر فلان مسؤل با پسرش؛ اما تو نمی دانی کدام جوان را به عنوان همسر دخترت انتخاب کنی؟

دو ماه قبل باغی در خارج شهر خریده ای، امروز هوس می کنی به باغ بروی. سوار بر اسب خود می شوی و به خارج شهر می روی. وارد باغ می شوی. جوانی به نام «مبارک» باغبان اینجاست، وقتی این باغ را خریدی، این جوان را برای باغبانی استخدام کردی.

مبارک با دیدن تو خیلی خوشحال می شود. موسیقی جاری آب گوش تو را نوازش می کند، کنار جوی، تختی است، روی آن می نشینی.

هوس خوردن انگور می کنی، صدا می زنی: مبارک! برایم خوشه انگوری بیاور!

مبارک خیلی زود با دست پر برمی گردد، خوشه انگور بزرگی را در نهر آب می شوید و روی تخت می گذارد.

تو دست می بری و خوشه انگور را برمی داری و چند دانه می خوری؛ اما انگور ترش است، هنوز نارس است.

به مبارک می گویی: خوشه ای دیگر بیاور، این که خیلی ترش بود.

مبارک می رود و خوشه دیگری می آورد؛ اما این هم ترش است. تعجب می کنی، چرا مبارک انگورهای ترش می آورد.

رو به او می کنی و می گویی: چرا انگور شیرین نمی آوری؟ مگر نمی دانی کدام انگور شیرین است؟

مبارک به تو نگاه می کند و می گوید: آقا! من تا به حال از انگور این باغ نخورده ام. نمی دانم کدام شیرین است و کدام ترش!

تو تعجب می کنی، به او می گویی: تو در باغ انگور هستی

و انگور نخورده ای؟

مبارک می گوید: شما به من گفتید که به این درختان رسیدگی کن، آنها را آبیاری کن، به من نگفتید که انگور بخورم! من لب به این انگورها نزده ام زیرا این باغ امانت در دست من است، من چگونه می توانستم در امانت خیانت کنم! تو در فکر فرو می روی. باور نمی کنی که در این روزگار، جوانی به پاکی او پیدا شود.

به دلت می افتد که در مورد خواستگاران دخترت با او مشورت کنی. رو به او می کنی و می گویی: اگر تو دختری داشته باشی که خواستگاران زیاد داشته باشد تو دخترت را به چه کسی می دهی؟

مبارک در جواب می گوید: مردم امروز به دنبال ثروت هستند و می خواهند داماد آنها پول زیادی داشته باشد؛ اما در زمان پیامبر، مردم به دنبال دین بودند، به کسی دختر می دادند که دیندار باشد. اکنون اختیار با خودت است. یا دین را انتخاب کن یا ثروت را.

سخن مبارک تو را به فکر و آوی می دارد. به یاد می آوری که فقط در سایه ایمان یک جوان است که دخترت می تواند به آرامش برسد.

فکری مثل برق به ذهنت می آید، اگر ملاک پیامبر برای ازدواج، دین و ایمان است چه کسی بهتر از مبارک؟

و تو همچنان فکر می کنی. سرانجام تصمیم خود را می گیری تا دخترت را به مبارک بدهی. اگر چه او کارگر ساده ای است؛ اما دیندار خوبی است.

وقتی به مبارک می گویی که می خواهی به او دختر بدهی، او می گوید: آقا! من کجا، دختر شما کجا؟ من کارگری ساده هستم، از مال دنیا چیزی ندارم و شما ثروتمندترین مرد این شهر هستید.

و تو در جواب می گویی: مگر زمان پیامبر، مردم به کسی دختر نمی دادند

که دین داشته باشد؟ اگر ملاک ازدواج، دین است چه کسی بهتر از تو؟ من می دانم که از دخترم به خوبی نگهداری خواهی کرد زیرا تو بهترین امانت داری هستی که تا به حال دیده ام. ۷۰

قرآن می گوید:

(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا).

خداوند به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانش برگردانید. ۷۱

تدبیری در آیه :

بعضی از مردم وقتی می خواهند کار خیری را برای دیگری انجام بدهند اول نگاه می کنند که آیا طرف مقابل، آدم خوبی هست یا نه.

در سه مورد، اگر چه طرف مقابل ما فاسق و گنه کار باشد، ما باید وظیفه خود را انجام بدهیم:

الف. اگر کسی پدر و مادر او اهل معصیت هستند، او حق ندارد به آنها بی احترامی کند. اسلام از ما خواسته است به پدر و مادر خود نیکی کنیم، اگر چه فاسق باشند.

ب. وقتی به کسی قول می دهیم و پیمان می بندیم باید به پیمان خود عمل کنیم، حق نداریم بگوییم چون طرف مقابل، آدم خوبی نیست پس به قول خود عمل نکنیم.

ج. وقتی کسی امانتی را پیش ما می گذارد، شاید او، آدم خوبی نباشد! ما می توانیم امانت او را قبول نکنیم؛ اما اگر قبول امانت کردیم، نباید در امانت خیانت کنیم.

شواهدی در تاریخ است که نقش «شمر» در حادثه عاشورا بسیار کلیدی بوده است. او کسی بود که برنامه جنگ را حتمی نمود. در روز عاشورا هیچ کس جرأت نکرد امام حسین (ع) را شهید کند؛ اما شمر با سنگدلی تمام این کار را کرد. ۷۲

امام صادق (ع) فرمود: «شیعیان من! اگر قاتل امام حسین (ع) چیزی را نزد شما به امانت بگذارد در امانت او خیانت نکنید». ۷۳

بعضی ها خیال می کنند

که امانت فقط پول یا چیز قیمتی است که کسی آن را پیش دیگری امانت می نهد. گاه دوستت به تو اعتماد می کند و سخنی را به صورت محرمانه به تو می گوید. تو حق نداری سخن او را به دیگران بگویی و برای او درد سر درست کنی. ۷۴

یادم نمی رود جوانی پیش من آمده بود و می گفت فلانی را می شناسی. او آدم منحرفی است. باید او را به مردم معرفی کنیم و آبروی او را ببریم. من به او گفتم: از کجا به این نتیجه رسیده ای؟ او گفت: من به خانه او رفته بودم، او حرف هایی می زد...

من به او گفتم: او این حرف ها را در جای عمومی گفت؟ در جواب گفت: نه، او به صورت خصوصی برای من حرف می زد. گفتم: اگر سخن او را در جایی نقل کنی، در امانت خیانت کرده ای و عذاب خدا برای تو خواهد بود. اگر او این حرف ها را در جای عمومی می زد، تو می توانی آبروی او را ببری؛ اما الآن باید امانت داری کنی.

بابا چرا مرا به دکتر بردی؟

مشغول مطالعه بودم که همسرم نزد آمد و گفت وقت واکسن زدن پسرمان، علیرضا است.

علیرضا که سه سال داشت در گوشه ای مشغول بازی بود. من نمی توانستم به او بگویم که او را می خواهیم کجا ببریم، زیرا او از واکسن زدن خیلی می ترسید.

وقتی پرستار می خواست به او واکسن بزند من محکم او را نگه داشتم. او آن روز خیلی گریه کرد.

وقتی به خانه آمدیم، او با من قهر کرد، هر وقت من به سمت او می رفتم او از من فرار می کرد و می گفت: «چرا تو مرا به دکتر بردی؟»

او نمی توانست بفهمد که این واکسن برای او مفید

بوده است و مانع می شود به بیماری ها مبتلا شود.

در آن روز به این فکر فرو رفتم که خود من هم به خاطر واکسنِ بلا، بارها با خدای خود قهر کرده ام. من هم هنگام بلا صبر خود را از دست داده بودم.

آن روزی که خدا بلا، بیماری، سردرد یا آن ضرر مالی را برای من فرستاد، من ناراحت شدم و صبر خود را از دست دادم و گفتم: این دیگر چه خدایی است؟ پس مهربانی خدا کجاست؟

یادم آمد وقتی کودکم را به دست پرستار سپردم تا به او واکسن بزند او به من نگاه می کرد و با گریه می گفت: ای بابای بی رحم!

من هم موقع بلا به خدای خود اعتراض می کنم، در حالی که او به خاطر این که مرا دوست داشت به بلا مبتلایم کرده بود.

من خیال می کردم به این دنیا آمده ام تا خانه ای بسازم و ماشینی بخرم، سرگرم این چنین کارهایی شوم و دنیا مرا به خود مشغول کرده بود.

کسی که دلباخته دنیا است و از صبح تا شب دنبال دنیا می دود و لحظه ای آرام ندارد چگونه باید درمان کرد؟

به زودی مرگ سراغ من می آید و من از این دنیایی که برای خود ساخته ام جدا می شوم و در دل تاریکی قبر جا می گیرم.

من باید زودتر از این ها بیدار می شدم!

ولی متأسفانه بیدار نشدم. هر چه خدا برای من پیامک فرستاد آن را نخواندم و سرگرم دنیای خود بودم. من راه را فراموش کرده بودم. سرانجام خدا کاخ آرزوهایم را خراب کرد و ناله من بلند شد که خدا کجاست؟

من در فکر ساختن این دنیا بودم و خدا در فکر ساختن من!

اگر من به اینجا آمده

بودم برای این بود که ساخته شوم؛ اما خود را فراموش کرده ام و اسیر زرق و برق دنیا شده ام. باید خدا بزم مرا بسوزاند و خانه ام را خراب کند و بت آرزویم را بشکند، شاید من برخیزم!

او با دست های مهربانش، آرزوهای مرا خراب کرد تا آباد شوم، او بت های مرا شکست تا من بزرگ گردم.

من اسیر دنیا شده بودم، پول، ریاست، قدرت و شهرت دنیا، آرزوی من شده بود. این عشق به خاک و خاکی ها، بیماری من بود. باید مرا درمان می کرد. و این گونه بود که خدا برایم بلا فرستاد.

و من باید در این درمان، صبر داشته باشم. او وعده داده است که اگر صبر کنم به من پاداش بزرگی می دهد. اکنون می فهمم که هیچ پاداشی برای من، بهتر از دل بردن از دنیا نیست. این پاداش کسانی است که در بلا صبر کنند.

قرآن دعای اهل ایمان را چنین بیان می کند:

(رَبَّنَا أفرغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا).

بار خدایا! صبر بر ما کرم کن و گام های ما را استوار نما. ۷۵

تدبری در آیه :

اگر در زبان عربی بخواهی دعا کنی که خدا چیزی را به تو بدهد می توانی از دو واژه استفاده کنی: «أعطی» و «أفرغ»، و میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

نزدیک عید نوروز بود و همسرم به من گفت: عید شد و تو هنوز آجیل و شیرینی نخریده ای. رفتم و هر چه سفارش داده بود خریدم.

وقتی وارد خانه شدم پاکت آجیل و شیرینی در دستم بود. پسر کوچکم در حیاط خانه، کنار باغچه، گل بازی می کرد، وقتی پاکت های آجیل را دید به سوی من آمد و دست کوچکش را جلو آورد

و گفت: بابا! آجیل به من بده!

من نگاهی به دست های گل آلود او نمودم. گفتم: نه، این طوری نمی شود، اول باید دست هایت را تمیز کنی. او را بغل کردم و دستش را شستم و بعد به او آجیل دادم.

در زبان عربی برای این کار من از واژه «أفرغ» استفاده می شود. زیرا من ابتدا دست کودک خود را شسته و از آلودگی ها پاک کردم و بعد به او آجیل دادم.

اگر من در دست های آلوده او آجیل می ریختم، می توانستی از واژه «أعطي» استفاده کنی. ۷۶

فکر می کنم تفاوت دو واژه «أعطي» و «أفرغ» روشن شد. اگر تمام قرآن راجستجو کنی حتی یک مورد هم پیدا نمی کنی که خدا در مورد صبر از واژه «أعطي» استفاده کرده باشد.

قرآن به ما یاد می دهد که وقتی از خدا صبر می خواهیم از واژه افرغ استفاده کنیم.

دلی که پر از محبت دنیا است اگر صبر هم به آن بدهند فایده ای برایش ندارد. ابتدا باید دل از سیاهی ها پاک شود، آن وقت صبر به این دل ارزانی شود.

مگر محبت دنیا ریشه همه بدی ها نیست؟ وقتی من عاشق دنیا هستم نمی توانم هنگام بلا صبر داشته باشم.

اگر خدا عشق به دنیا را از دل من بیرون آورد و به جای آن صبر به من عنایت کند، آن وقت هر بلایی برای من زیبا می شود. آن وقت است که با تمام وجود فریاد می زنم: پسندم آنچه را جانان پسندد!

چرا زن و بچه خودت را رها کرده ای؟

این چه سر و وضعی است که به خود گرفته ای آقای زُهری! چرا ترک دنیا کرده ای و به غار پناه برده ای؟

چرا به دیدن من آمدی؟

من چقدر دنبال تو گشتم. می خواستم تو را ببینم، خانواده

تو نگران هستند، آخر برای چه غارنشین شده ای.

با من حرف نزن، هیچ فایده ای ندارد.

روزگاری تو در حکومت بنی امیه، پست و مقامی داشتی. بین به چه روزی افتاده ای. خوب بگو ببینم چه شده است؟

دست از دلم بردار، من گناه بزرگی انجام داده ام و می دانم که خدا مرا نمی بخشد. من از رحمت خدا ناامید شدم، وای بر من!

آخر مگر چه شده است؟ چه گناهی کرده ای؟

من مسئول امتیّت شهر بودم، چند ماه قبل، مجرمی را آوردند تا او را مجازات کنم؛ اما نمی دانم چه شد که من زیاده روی کردم و آن شخص طاقت نیاورد و از دنیا رفت. آیا می فهمی؟ من یک انسان را کشته ام. آخر چرا من این کار را کردم؟ وای بر من! دیگر خدا هیچ وقت مرا نمی بخشد. این سخنانی است که تو از دوست خودت می شنوی. نمی دانی چه بگویی. فکری به ذهنت می رسد، خوب است نزد امام سجاد(ع) بروی و ماجرا را برای او بگویی. فقط او می تواند دوست تو را آرام کند.

به سوی شهر مکه حرکت می کنی. شنیده ای که امام برای سفر حج آمده است. نزد آن حضرت می روی. او به تو نگاهی می کند نگرانی را در وجودت حس می کند، تو اشک می ریزی و می گویی: آقا! رفیق مرا دریاب!

امام قدری فکر می کند و سپس قول می دهد که نزد دوست تو بیاید.

تا غاری که دوستت در آنجاست راه زیادی است. هوا گرم است و خورشید بر شما می تابد. نگاهی به امام می کنی، قدری شرمنده می شوی. امام لبخند می زند و از کوه بالا می آید.

غار آنجاست، کنار آن سنگ بزرگ. تو زودتر می روی تا دوستت را صدا بزنی: زُهری،

آقا آمده است!

زُهری باور نمی کند که فرزند پیامبر اینجا آمده باشد. سلام کرده و شروع به گریه می کند.

امام به او رو می کند و می گوید: زُهری! چرا از رحمت خدا ناامید شده ای؟ این ناامیدی تو از گناهی که انجام داده ای، بدتر است. تو که نمی خواستی کسی را بکشی. به رحمت خدا امید داشته باش و به شهر برگرد و با خانواده آن کسی که کشته شده تماس بگیر و خون بها به آنها بده و آنها را راضی کن.

باری از روی دوش زُهری برداشته می شود، رو به امام می کند و می گوید: شما مرا نجات دادید. ۷۷

قرآن می گوید:

(يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ).

ای کسانی که بر خود زیاده روی روا داشته اید از رحمت خدا ناامید نشوید. ۷۸

تدبیری در آیه :

وقتی من این آیه را خواندم خیلی فکر کردم که چرا خداوند می گوید: «ای کسانی که به خودتان اسراف و زیاده روی کرده اید ناامید نشوید»، در حالی که می توانست بگوید: «ای کسانی که گناه کرده اید ناامید نشوید»؟

به عبارت دیگر چرا خدا در این آیه، واژه «اسراف» را به جای واژه «اثم» به کار می برد؟ وقتی در این زمینه تحقیق کردم به نکته دقیقی رسیدم:

واژه «اثم» به معنای گناه می باشد و در اصل به معنای عقب افتادن از هدف می باشد، در زبان عربی به شتری که از قافله عقب افتاده است «آثم» می گویند. پس کسی که گناه می کند در واقع از راه خیر و سعادت عقب افتاده است و به همین علت به گناه، «اثم» می گویند. ۷۹

اما واژه «اسراف» به معنای زیاده روی در مصرف می باشد. اصل واژه «اسراف» از کلمه «سرفه» می باشد. حتماً می گویی معنای این

کلمه چیست؟

آیا تا به حال کرم ابریشم را دیده‌ای که مشغول خوردن برگ درخت است؟ او بعد از مدتی برای خود پيله ای می‌سازد. در زبان عربی به این کرم ابریشم، «سُرفَه» می‌گویند. ۸۰

با توجه به مطالبی که گفته شد می‌توان نتیجه گرفت: وقتی کسی دچار گناه و «اثم» می‌شود از خیر و سعادت دور می‌ماند؛ اما ممکن است به فکر چاره بیفتد و توبه کند و دوباره به حرکت در مسیر خود ادامه بدهد. او هنوز راه سعادت را می‌تواند ببیند و امید هست که توبه کند.

ولی کسی که دچار «اسراف» می‌شود همچون کرم ابریشمی است که در پيله خود گرفتار شده است. او هیچ راهی به بیرون ندارد، در تاریکی و تنهایی نمی‌داند چه کند. او دیگر از نجات خود ناامید می‌شود!!

وقتی انسان در حق خود اسراف می‌کند در پيله دنیا گرفتار می‌شود و به بن بست می‌رسد. او وقتی به هوش می‌آید همه راه‌ها را بسته می‌یابد. اینجاست که ناامیدی به سراغ او می‌آید.

خدا می‌خواهد بگوید: ای انسانی که گرفتار تاریکی‌ها و ظلمت‌ها شده‌ای ناامید نشو. رحمت من آن قدر وسیع است که می‌تواند به تو هم برسد و تو را نجات بدهد. اگر رحمت من به تو برسد تو می‌توانی پروانه‌ای زیبا شوی و به اوج آسمان‌ها پرواز کنی.

سفری با دو مأموریت

شب از نیمه گذشته است و همه جا تاریک است، نسیم می‌وزد و تو به نماز ایستاده‌ای.

صدایی از آسمان به گوش تو می‌رسد: «ای پیامبر ما! فردا از خانه ات بیرون می‌روی و راهی بیابان می‌شوی، چند چیز می‌بینی، یکی از آنها را باید مخفی کنی و از دیگری باید فرار

کنی».

منتظر هستی تا آفتاب طلوع کند و تو سفر خویش را آغاز کنی و می دانی که خدا می خواهد تا تو در این سفر حکمتی بیاموزی.

خورشید طلوع می کند و تو از خانه بیرون می آیی و به سوی بیابان می روی. در راهی که می روی چشمت به چیزی می خورد که زیر نور خورشید می درخشد.

نزدیک می روی، ظرفی می بینی که گویا از طلا است. این ظرف خیلی قیمتی است. شاید از پادشاهی بوده است که در روزگاری از این بیابان عبور می کرده است.

تو باید مأموریت خود را انجام بدهی. باید این طلا را مخفی کنی؛ اما هیچ وسیله ای نداری. چه کنی؟

با هر زحمتی هست ظرف طلا را در خاک مخفی می کنی، آماده حرکت می شوی. راه می افتی و می روی.

نگاهت به دنبال پرنده ای می افتد، پرنده در همان جایی که بودی، فرود می آید. نگاه می کنی، طلا دوباره در آفتاب می درخشد.

برمی گردی، می بینی که ظرف طلا از خاک بیرون افتاده است. تعجب می کنی، هیچ کس اینجا نیست، چه کسی ظرف را از خاک بیرون آورده است؟

دوباره دست به کار می شوی، ظرف طلا را در خاک مخفی می کنی. اما وقتی چند قدم می روی دوباره ظرف طلا نمایان می شود. و تو راز آن را نمی دانی و تعجب می کنی و تو باید سفر خود را ادامه دهی.

راه را می گیری و می روی، ساعتی می گذرد، به تکه گوشتی برخورد می کنی که در زیر آفتاب فاسد شده و بوی بدی می دهد. به یاد می آوری که باید از آن فرار کنی. برای همین با سرعت از آنجا دور می شوی و به راه خود ادامه می دهی.

شب فرا می رسد و سفر تو تمام شده است؛ اما هنوز در فکر هستی که خدا

می خواست امروز چه چیزی به تو بیاموزد.

در انتظار پیام او هستی. باید فرشته وحی بیاید و با تو سخن بگوید. انتظار به سر می آید و تو جواب را می شنوی:

آن طلایی که تو می خواستی آن را مخفی کنی؛ امّا نتوانستی؛ کارهای خوب و پسندیده بود. به مردم بگو که اگر آنها کار خوبی برای خدا انجام دهند خدا آن را آشکار و نمایان می کند. مهم این است که تو کاری را با اخلاص انجام دهی و ریا نکنی، آن وقت می بینی که خدا آن را چگونه آشکار می کند.

امّا آن گوشت فاسدی که به تو گفتیم از آن دوری کن، غیبت کردن بود. اگر کسی غیبت برادر دینی خود را بکند مثل این است که گوشت مرده او را خورده است.

به مردم بگو که از غیبت کردن دوری کنند و به دنبال آشکار کردن عیب های یکدیگر نباشند. هر کس به دنبال عیب دیگری باشد و بخواهد آن را برای مردم آشکار کند باید بداند که خدا هم عیب او را برای مردم آشکار خواهد ساخت. ۸۱

قرآن می گوید:

(لَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا).

غیبت یکدیگر را نکنید، آیا دوست دارید گوشت برادر مرده خود را بخورید؟ ۸۲

تدبّری در آیه :

غیبت کردن باعث می شود تا انسان اعمال خوب خود را از دست بدهد و در روز قیامت با پرونده خالی خود روبرو شود.

در احادیث آمده است که در روز قیامت شخصی را برای حسابرسی می آورند. او در دنیا کارهای زیادی انجام داده است و خیال می کند به خاطر آن کارها به بهشت خواهد رفت.

امّا وقتی پرونده اش را به دستش می دهند. او نگاهی به

آن می کند تعجب می کند و می گوید: اشتباه شده است! این پرونده مال من نیست، کارهای خوب من در اینجا نوشته نشده است.

فرشتگان به او می گویند: این پرونده خودت است. تو کارهای خوب زیادی در دنیا انجام دادی؛ اما یک عیب بزرگ داشتی و آن این بود که غیبت مردم را می کردی. خدا به ما دستور داد تا کارهای خوب تو را در پرونده کسانی بنویسم که غیبت آنها را می کردی. ۸۳.

چرا دست خودت را می بوسی؟

امام سجاد(ع) می خواهد به مسجد برود، تو هم که مهمان او هستی برای رفتن به مسجد آماده می شوی. وضو می سازی و منتظر می مانی تا با امام به مسجد بروی.

تو پشت سر امام حرکت می کنی، جمع دیگری هم همراه شما می آیند. امام آرام قدم برمی دارد، از پیچ کوچه گذر می کنید. اکنون دیگر مسجد پیامبر پیدا است.

پیرمردی به سوی امام می آید، او فقیر است و محتاج نان شب. نزدیک می شود و از امام کمکی می طلبد. امام دست می برد و چند سکه به آن پیرمرد می دهد.

پیرمرد خیلی خوشحال می گردد، او با این پول می تواند ماه ها برای خود غذا تهیه کند. پیرمرد خیلی خوشحال است. در حق امام دعا می کند.

و تو نگاه می کنی می بینی که امام همان دستی که با آن پول به فقیر داده است را می بوسد.

تو خیلی تعجب می کنی، تا به حال ندیده ای که کسی دست خودش را ببوسد. می دانی که امام هیچ کاری را بدون دلیل انجام نمی دهد.

خیلی دلت می خواهد که از امام در این مورد سؤال کنی؛ اما نمی دانی که حالا- فرصت مناسبی هست یا نه. به یاد سخن دوست می افتی، او به تو گفته بود که هر وقت سؤالی داشتی از امام بپرس و

آن حضرت با روی باز به تو جواب خواهد داد.

برای همین رو به امام می کنی و می پرسی: آقا! چرا شما دست خودتان را بوسیدید؟

امام نگاهی به تو می کند و لبخند می زند و در جواب می گوید: من به فقیر کمک کردم. این صدقه قبل از این که به دست فقیر برسد به دست خدا می رسد، من دست خودم را بوسیدم چرا که دستم به دست خدا رسیده است.

تو به فکر فرو می روی، آخر چگونه است که صدقه به دست خدا می رسد.

اکنون امام برای تو قرآن می خواند و تو به این آیه فکر می کنی. آری این خداست که صدقه را می گیرد. ۸۴

قرآن می گوید:

(أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ).

آیا می دانید که خدا توبه بندگان خود را قبول می کند و صدقات را می گیرد؟ ۸۵

تدبیری در آیه :

خدا برای بندگان خود سخنانی دارد، یک قسم از این سخنان در قرآن آمده است؛ اما قسم دیگر آن را به پیامبر خود گفته است.

به سخنان خداوند که در قرآن نیامده است؛ اما توسط پیامبر نقل شده است «حدیث قدسی» می گویند. یعنی سخنی که از طرف خدای متعال به ما رسیده است.

یکی از این احادیث قدسی را در اینجا برای شما نقل می کنم: «بنده! بدان که من فرشتگان زیادی دارم و آنها را مأمور کرده ام تا اعمال خوب بندگان را ثبت کنند تا در روز قیامت به آنها پاداش بدهم. در میان همه کارهای خوب، فقط یک کار است که خودم آن را می گیرم و ثبت می کنم و آن هم صدقه است.» ۸۶

معلوم می شود که خدا صدقه دادن را خیلی دوست دارد و در این کار برکت

زیادی قرار می دهد و هر کس بیشتر صدقه بدهد رحمت و برکت بیشتری را به سوی خود جذب می کند.

پسرم! دلم برایت تنگ می شود

خبر به تو می رسد که پیامبر می خواهد برای جهاد با کفار حرکت کند و ریشه بت پرستی را از بین ببرد و ندای توحید را در خانه خدا طنین انداز نماید.

تو هم دوست داری که در این سفر همراه پیامبر باشی. خودت را به مسجد می رسانی و نزد پیامبر می روی. سلام می کنی و می گویی: «من خیلی علاقه دارم که به جهاد بروم و در راه خدا با دشمنان بجنگم».

پیامبر خیلی خوشحال می شود که جوانی مانند تو می خواهد به جهاد برود. او رو به تو می کند و می گوید: «اگر در جهاد در راه خدا شهادت نصیب تو شود، به سعادت بزرگی دست یافته ای و اگر بازگردی، خداوند تمام گناهانت را می بخشد، همانند روزی که از مادر متولد شده ای».

سخن پیامبر تو را به فکر فرو می برد، تو که مشتاق جهاد و شهادت بودی مشتاق تر شدی و بیقرار!

اما نمی دانم که چرا این قدر مضطرب هستی؟ به چه فکر می کنی؟ مثل این که بر سر دو راهی گیر کرده ای. چه شده است؟

فهمیدم چه شده است، گویا پدر و مادر تو پیر هستند و تو نگران آنها هستی. آنها کسی را جز تو ندارند. دلخوشی آنها در تمام دنیا فقط تو هستی. آنها دوست دارند کنارشان باشی.

خوب است در این مورد با پیامبر مشورت کنی. رو به پیامبر می کنی و می گویی: «ای رسول خدا! می خواهم به جهاد بروم؛ اما پدر و مادرم پیر شده اند و از رفتن من ناراحت می شوند، زیرا آنها با من انس می گیرند».

پیامبر تا این سخن تو را می شنود، می فرماید:

«ای جوان! کنار پدر و مادر خود بمان. به خدایی که جانم در دست قدرت او است، این که یک شب کنار پدر و مادر خود بمانی و آنها با تو انس بگیرند از یک سال جهاد در راه خدا بالاتر است.» ۸۷.

اکنون تو می فهمی که دین واقعی چیست. تو دیگر حسرت جهاد کردن نداری.

تو تا آخرین لحظه کنار پدر و مادر خود می مانی و به آنها خدمت می کنی.

قرآن می گوید:

(وَصَّيْنَا الْاِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا).

به انسان سفارش کردیم تا به پدر و مادر خود نیکی کند. ۸۸.

تدبّری در آیه :

قرآن هدف از خلقت انسان را عبادت کردن و بندگی می داند. ما هر چقدر بتوانیم بیشتر به عبادت پردازیم به خدا نزدیک تر می شویم و می توانیم رحمت خدا را به سوی خود جذب کنیم.

وقتی واژه «عبادت» را می شنویم به یاد نماز، روزه، حج و... می افتیم؛ اما در سخن حضرت علی(ع)، بوسیدن صورت پدر و مادر، عبادت معرّفی شده است. ۸۹.

افسوس که ما از اسلام واقعی فاصله گرفته ایم، به اسم، مسلمان هستیم ولی از اسلام دور شده ایم و فقط به بعضی از دستورات اسلام عمل می کنیم؟

چرا باید پدران و مادران در جامعه ما این طور در آسایشگاه ها دِق کنند و بمیرند و فرزندان آنها به خیال خودشان برای رسیدن به خدا، هزاران کیلومتر سفر کنند تا یک عمره به جا آورند و عبادتی کرده باشند!!

تصمیم بگیر که از امروز این عبادت را هم انجام دهی و این گونه به خدا نزدیک و نزدیک تر بشوی.

شکر نعمت، نعمت افزون کند

کنار همسرت نشسته ای و می خواهی با او سخن بگویی. خدا به تو همسری دانا و فهمیده داده است و برای همین در کارهای مهم با

او مشورت می کنی. خوشا به حالت!

همسر عزیزم! دیشب صدایی از غیب شنیدم که می گفت: «عمر تو را به دو مرحله تقسیم کرده ایم! در یک مرحله در ناز و نعمت خواهی بود و در مرحله دیگر در فقر و تنگدستی. اکنون اختیار با خودت است، آیا می خواهی در روزگار جوانی در فقر باشی و بعد از آن به ثروت برسی یا اینکه می خواهی در اول زندگیت در ناز و نعمت باشی و بعدا به فقر مبتلا شوی».

همسرت که با دقت به سخن تو گوش کرده است به فکر فرو می رود. تو منتظر هستی که او نظر خود را بگوید.

سرانجام او سرش را بالا می گیرد و می گوید: «عزیزم! بهتر است که ابتدا ثروت را انتخاب کنی».

تو هم سخن او را قبول می کنی و رو به آسمان می کنی و می گویی: «خدایا! من می خواهم در مرحله اول زندگیم ثروتمند زندگی کنم و بعد از آن به آغوش فقر بروم».

بعد از مدتی، ثروت و پول به سوی تو رو می کند و آن قدر ثروتمند می شوی که هیچ کس باور نمی کند. تو زندگی خوش و خرمی را آغاز می کنی و همواره در ناز و نعمت هستی.

یک روز همسرت به تو رو می کند و می گوید: «همسر عزیزم! اکنون که خدا به ما ثروت زیادی داده است، آیا نمی خواهی شکر آن را به جا آوریم؟»

و تو در پاسخ می گویی: «چگونه می توانیم شکر این نعمت ها را به جا آوریم؟»

او می گوید: «نگاه کن، آن همسایه ما فقیر است، بیا به او کمک کنیم، فلانی را می شناسی او هم نیازمند است، به او هم پولی بدهیم».

تو هم قبول می کنی و این گونه است که تو با کمک کردن به دیگران شکر نعمت هایی

را که خدا به تو داده است را به جامی آوری.

سال ها می گذرد و مرحله اول زندگی تو تمام می شود و تو منتظر هستی تا روزگار فقر و بیچارگی تو از راه برسد؛ اما هر چه صبر می کنی از فقر و ناداری خبری نمی شود.

تو به دنبال جواب این معما هستی، چگونه است که روزگار فقر، شروع نمی شود؟

سرانجام یک شب این چنین جواب می شنوی: «خدا به تو نعمت داد و تو شکر آن را به جا آوردی و خدا هم در مقابل، فقر را از تو دور کرد و تو تا آخر عمر در ناز و نعمت خواهی بود.» ۹۰

قرآن می گوید:

(لَإِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ)

اگر شکرگزاری کنید نعمت هایم را برای شما زیاد می کنم. ۹۱

تدبری در آیه :

اگر ما تلاش کنیم به نعمت هایی که خدا به ما داده است فکر کنیم، بیشتر شکر می کنیم. بدون احساس سپاس و قدردانی از چیزهایی که داریم، نمی توانیم چیزهای جدیدی را به زندگی خود جذب کنیم.

افراد موفق کسانی بوده اند که شکر گزار واقعی بوده اند و این گونه توانستند به موفقیت برسند.

وقتی ما شکر نعمت های خدا را نمی کنیم و از نداشته های خود شکایت می کنیم در واقع احساسات منفی به بیرون از وجود خود می فرستیم و این احساسات منفی هم فقط می توانند منفی ها را به سوی ما جذب کنند.

ما با شکر کردن از نعمت های خدا، در واقع احساسات مثبت و زیبا را به جهان پیرامون خود می فرستیم.

من به دنبال نتیجه هستم!

دوستانم دور هم جمع شده بودند تا در مورد مسائل فرهنگی مشورتی داشته باشند. من هم در آن جلسه شرکت کرده بودم.

همه قبول داشتند که باید برای جوانان فکری کرد و کاری انجام داد. آنها در پایان به این نتیجه رسیدند که بودجه ای

فراهم کنند و چند کامپیوتر بخرند و با آماده کردن کتاب های مورد نیاز، کار فرهنگی آغاز شود.

مدّتی گذشت و من سراغ آنها رفتم. ساختمان دو طبقه، با اتاق های متعدد، کتابخانه ای مجهّز و کامپیوترهایی که همه کنار هم صف کشیده بودند. من هم خیلی خوشحال شدم و امیدوار بودم آنها کارهای بزرگی انجام دهند.

چند سال گذشت و من بار دیگر به سراغ آنها رفتم، تعداد کامپیوترها اضافه شده بود؛ امّا کیفیت کاری که انجام گرفته بود خیلی کم بود.

آنان تمام اشتیاق به کار فرهنگی را در تهیّه ابزار کار خلاصه کرده بودند و اکنون مدیریت این همه نیرو و امکانات، یک کار جدید برای آنها فراهم کرده بود. کامپیوترهایی که آنها با چه زحمتی خریده بودند، بیشتر کارِ «وب گردی» را انجام می داد تا سامان دهی یک طرح بزرگ را!

به راستی چرا این چنین شده بود؟

آری، ما عادت کرده ایم که به وسیله بیش از نتیجه فکر می کنیم و گاه تمام وقت خود را صرف تهیّه وسیله ها می کنیم و در آنها می مانیم.

من در اینجا می خواهم به سخن حضرت ابراهیم(ع) توجّه کنم، به راستی وقتی که او همسر و فرزند خود را به کنار خانه خدا آورد چه دعایی کرد؟

آن روز کنار کعبه، نه چشمه ای بود و نه خانه ای؛ نه درختی و نه شهری! درّه ای خشک و بدون آب!

ابراهیم(ع) باید به فلسطین باز می گشت، اگر من و شما جای او بودیم از خدا چه می خواستیم!؟

خدایا! به آنها آب و پول و خانه و... بده.

امّا ابراهیم(ع) از خدا وسیله نخواست؛ چرا که وسیله همیشه انسان را به نتیجه نمی رساند. او از خدا برای عزیزانش نتیجه را خواست. او دست به دعا

برداشت و گفت: «خدایا! به عزیزان من، ثمره ها را روزی کن!»

این پیام ابراهیم(ع) برای همه ماست که توجه خود را به نتیجه معطوف کنیم.

تو نمی توانی بر وسیله ها تکیه کنی، زیرا وسیله ها گاه بی اثر می شوند و یا خودشان مانع تو می شوند.

چرا این قدر دنبال ثروت هستی؟ با پول می خواهی به چه چیزی برسی؟ به عزت و سربلندی؟ یا به سعادت و خوشبختی؟

چقدر افراد بودند که ثروت هنگفتی جمع کردند و روی سعادت را ندیدند. تو از خدا سعادت را بخواه.

آیا می دانی چرا بعضی دعاهاى تو مستجاب نمی شود؟

از خدا وسیله ای مثل پول می خواهی تا به هدف که آسایش است برسی؛ اما خدا می داند که این وسیله، تو را به آن هدفی که می خواهی نمی رساند.

خدا می خواهد نتیجه که همان آسایش است را به تو بدهد، برای همین، وسیله ای به تو می دهد که به آن فکر نمی کنی و این کار خدا از روی حکمت است.

با این نگاه که ابراهیم(ع) به تو آموخت دیگر وقتی که هیچ وسیله ای نداری ناامید نمی شوی و وقتی که بهترین وسیله را هم داری مغرور نمی شوی، زیرا فهمیده ای که خیلی ها با کمترین وسیله به نتیجه رسیدند و خیلی ها با داشتن همه وسیله ها به نتیجه نرسیده اند.

از امروز تصمیم بگیر تا همچون ابراهیم(ع) از خدا نتیجه را بخواهی که اگر او این دعای تو را مستجاب کند خودش بهترین وسیله ها را سر راهت قرار می دهد همانگونه که برای هاجر و اسماعیل این کار را کرد.

قرآن از زبان ابراهیم(ع) می گوید:

(وَ ارزُقُهُمْ مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ).

به خانواده من ثمره ها را روزی کن، باشد که تو را شکر کنند. ۹۲

تدبری در آیه :

واژه «رزق» که در این آیه استفاده

شده است معادل واژه «روزی» در زبان فارسی است.

ما در زبان فارسی مثلاً می‌گوییم: «خدا به حمید ماشینی روزی کرد». گاهی هم از واژه «بذل» استفاده می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم: «خدا به حمید یک ماشین داد». اما در زبان عربی بین دو واژه «رزق» و «بذل» تفاوت دقیقی وجود دارد:

وقتی می‌گویی: «خدا به حمید ماشین رزق و روزی کرد»، یعنی خداوند شرایط و ویژگی‌های حمید را نگاه کرد و دانست که ماشین داشتن به خیر و صلاح اوست پس به او یک ماشین روزی کرد. این ماشینی که خدا روزی او کرده برایش خیر و برکت دارد.

اما وقتی می‌گویی خدا به او یک ماشین داد (بذل نمود) در واقع می‌گویی که شاید این ماشین به خیر و صلاح حمید نباشد، ممکن است فردا با این ماشین تصادف کند و از دنیا برود.

پس در «رزق»، ویژگی‌های طرف، مورد توجه قرار می‌گیرد و مطابق با مصلحتش به او روزی داده می‌شود، اما در «بذل» این نکته مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

اگر دوست تو ماشینی را خریداری کرد و بعد از یک ماه تصادف کرد و مجروح شد نباید بگویی: «او با ماشینی که روزیش شده بود تصادف کرد». بلکه می‌توانی بگویی: «او با ماشینی که به او عطا شده بود تصادف کرد». ۹۳

این تفاوت دقیق واژه‌های قرآنی است. برای همین ابراهیم(ع) از خدا می‌خواهد که به خانواده او ثمره‌ها را روزی کند. او نمی‌گوید خدایا به خانواده من ثمره‌ها بده و بذل کن!

چه بسا ثمره‌ای که برای من مفید نباشد و فقط برایم ضرر داشته باشد.

توضیح دادم که مراد از ثمره‌ها، همان نتیجه‌ها می‌باشد، که نتیجه درخت، میوه است که

نیاز بدن توست. و گاه تو نیاز به آرامشی داری که نتیجه یاد خدا می باشد.

من اسیر سرخی طلا شدم

نام و آوازه حضرت عیسی(ع) را شنیده است و خیلی دوست دارد او را ببیند. برای همین از شهر خود حرکت می کند و در جستجوی پیامبر خدا می گردد.

روزها و شب ها می گذرد و از شهری به شهر دیگر می رود. سرانجام گمشده خود را پیدا می کند و همسفر او می شود.

روزی از روزها که نزدیکی شهری می رسند، حضرت عیسی(ع) به او پولی می دهد و از او می خواهد تا به شهر برود و نانی تهیه کند.

آن مرد به شهر می رود و سه عدد نان تازه تهیه می کند و می آید. وقتی نزد عیسی(ع) برمی گردد می بیند که عیسی(ع) مشغول نماز است و او خیلی گرسنه است. برای همین یکی از نان ها را می خورد.

نماز عیسی(ع) تمام می شود و سفره پهن می شود، عیسی(ع) به او می گوید: چند عدد نان خریدی؟ او خجالت می کشد بگوید یکی از نان ها را خورده است. به دروغ می گوید که من دو عدد نان خریدم.

آنها بعد از خوردن ناهار حرکت می کنند و به سفر ادامه می دهند. از کنار روستایی عبور می کنند، روستایی که خراب و ویران شده است. همین طور که او راه می رود نگاهش به چیزی می افتد که زیر نور آفتاب می درخشد، خدای من! این گنجی است که نمایان شده است. این درخشندگی از قطعه های طلا است.

رو به عیسی(ع) می کند و می گوید: نگاه کن! آنجا طلا است، با هم به کنار طلاها می روند، سه خشت طلا!

عیسی(ع) می گوید: یکی از این طلاها مال من، دیگری مال تو.

او می گوید: پس سومی مال چه کسی؟

عیسی(ع) می گوید: فکر می کنم سومی را به کسی بدهیم که نان سوم را

خورده است.

او به یاد می آورد که سه نان خریده بود و نان سوم را خودش خورده بود. برای همین می گوید: من نان سوم را خورده ام.

همین چند ساعت قبل به دروغ گفت که فقط دو نان خریده است؛ امّا اکنون که نگاهش به طلاها افتاده است همه چیز را فراموش می کند.

عیسی (ع) نگاهی به او می کند و می گوید: همه طلاها مال خودت باشد. و بعد از آن او به راه خود ادامه می دهد؛ امّا آن مرد نمی تواند از این طلاها دل بکند. دیگر یادش می رود که چقدر دنبال عیسی (ع) دویده تا او را پیدا کرده است. اکنون به طلا رسیده است، دیگر پیامبر خدا کیلویی چند!؟

او طلاها را در بغل گرفته است و به آینده فکر می کند، چه آینده زیبایی! با این طلاها می تواند با دختر زیبایی ازدواج کند، خانه ای بزرگ کنار دریا بخرد و زندگی خوبی داشته باشد.

در این هنگام صدای شیهه اسب به گوشش می خورد، چه خبر است؟ نمی داند، باید طلاها را زیر لباسش مخفی کند. سه اسب سوار از آنجا عبور می کنند. نزدیک او می آیند، از ظاهر او می فهمند که چیز ارزشمندی را زیر لباسش مخفی کرده است.

یکی می گوید: «ای مرد! چه با خود داری». او می خواهد انکار کند، به فکر فرار است، چند قدم می دود، یکی از طلاها می افتد و زیر نور خورشید برق می زند. فریادی سکوت را می شکند: «طلا! این مرد با خود طلا دارد».

آن سه نفر به سوی او می دوند و جانش را می گیرند و خونس را بر زمین می ریزند و طلاها را با خود برمی دارند.

این سه نفر خسته اند و گرسنه. قرار می شود که یکی از آنها به شهر برود

و غذایی تهیه کند.

یکی می گوید من می روم. او سوار اسب می شود و با عجله به سوی آبادی می رود؛ اما نقشه شومی در سر دارد.

وقتی به شهر می رسد، سمی خریداری می کند و بعد از آن غذای خوشمزه ای خریداری نموده و آن را با زهر آغشته می کند و با عجله برمی گردد.

اما آن دو نفری که کنار طلاها هستند با خود می گویند وقتی رفیق ما آمد او را به قتل برسانیم تا سهم بیشتری نصیب ما شود.

اسب سوار می آید، بوی غذای داغ و خوشمزه در فضا می پیچد، از اسب پیاده می شود، غذا را به آنها تعارف می کند. ناگهان شمشیری بالا می رود و خونس به زمین ریخته می شود.

گرسنگی امان نمی دهد، ابتدا باید غذا خورد بعداً طلاها را تقسیم کرد. ظرف غذا باز می شود و آن دو شروع به خوردن غذا می کنند. بعد از لحظاتی بدن بی جانشان بر زمین می افتد.

این جا سه خشت طلا- بر روی زمین است و چهار قربانی که جان خود را در راه این طلاها از دست داده اند. حرص و طمع آنها را به این روز انداخته است. ۹۴

قرآن می گوید:

(إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا).

به راستی که انسان بسیار حریص خلق شده است. ۹۵

تدبری در آیه :

در زبان عربی برای کسی که به دنیا حرص می ورزد دو واژه به کار می رود: «حریص» و «هلوع».

واژه «هلوع» را «حرص شدید» ترجمه می شود؛ اما تفاوتی بین این دو واژه وجود دارد:

آیا تا به حال کسی را دیده ای که تشنه باشد و از آب شور دریا بخورد؟ او هر چه از آب دریا بخورد تشنه تر می شود.

یک وقت به آب خوردن او توجه می کنی که چگونه آب دریا را می خورد در اینجا

می توانی بگویی او به آب دریا «حریص» است.

اما یک وقت به سوز تشنگی او نگاه می کنی، تو می دانی در درون این شخص، احساس تشنگی موج می زند، اینجا می توانی بگویی او به آب دریا «هلوع» است. یعنی علت این همه آب خوردن او تشنگی اوست. پس ریشه حرص به آب دریا، آن حالت عطش درونی اوست. ۹۶

قرآن در این آیه واژه «هلوع» را استفاده می کند و اشاره به همان حالت روحی و روانی انسان است که هر چه مال دنیا جمع می کند سیر نمی شود. آن عطش عشق به دنیا در قلب انسان است و او باید این حالت روحی و روانی را درمان کند. او باید همواره به یاد مرگ باشد و فراموش نکند که به زودی مرگ به سراغ او می آید. در این صورت است که عطش دنیاخواهی او فروکش می کند و دیگر به دنیا حریص نخواهد شد.

برای مهمان غذا می پزم

چند روز به ایام عید مانده بود، همسرم مشغول خانه تکانی بود. من هم مشغول نوشتن کتابم بودم. تلفن زنگ زد، گوشی را برداشتم یکی از دوستانم بود که خبر می داد فردا با خانواده مهمان ما خواهند بود.

خیلی خوشحال شدم، نزد همسرم رفتم و به او خبر دادم که فردا مهمان داریم، او خیلی خوشحال شد.

با خود گفتم چون همسرم کار زیادی انجام داده است فردا برای ناهار از رستوران غذا تهیه کنیم. وقتی موضوع را به همسرم گفتم او مخالفت کرد.

من اصرار به این موضوع داشتم ولی او قبول نمی کرد. سرانجام او به من رو کرد و گفت: وقتی مهمان می آید باید من غذا آماده کنم، قرآن این را می گوید.

من با تعجب به او نگاه کردم،

هر چه فکر کردم چنین آیه ای یادم نیامد. گفتم کدام آیه؟

او قرآن را برداشت و قصه ابراهیم(ع) را برایم گفت، آنجا که خدا می گوید: «وقتی مهمانان او آمدند ابراهیم(ع) نزد همسرش رفت و برای آنان غذا آورد».

آیا ابراهیم(ع) برای تهیه غذای مهمانان به رستوران رفت که تو می خواهی این کار را بکنی؟

به راستی چرا همسر ابراهیم، خودش غذا برای مهمانان پخت؟ و چرا قرآن این نکته را بیان می کند؟

آن روز من خیلی درباره این موضوع فکر کردم و سرانجام به این نکته رسیدم که کار زن در خانه، افتخار است و برای همین قرآن به آشپزی همسر ابراهیم(ع) اشاره می کند.

اگر زنان جامعه ما می دانستند که خدمت زن در خانه چه مقام و منزلتی پیش خداوند دارد به این کار افتخار می کردند.

اگر مردی بخواهد نظرِ مرحمتِ خدا را به سوی خود جلب کند باید چه کند؟ او باید یک میلیون تومان به حساب سازمان حج و زیارت واریز کند و بعد از چند سال چشم انتظاری، وقتی نوبتش شد به مکه برود و اعمال حج را به جا آورد و وقتی که از صحرای عرفات به سوی سرزمین منی حرکت کند، حالا خدای متعال به او نظرِ مرحمتی می کند.

اما خدا در چه موقعی نظرِ مرحمتِ خود را به زنان می کند؟

جواب این سؤال را از پیامبر بشنوید: «هر گاه زنی برای مرتب کردن خانه شوهرش، چیزی را از جایی به جای دیگر ببرد، خداوند به او نظرِ رحمت می کند» ۹۷.

خداوند عادل است و اگر زن در خانه شوهر به خدمت مشغول شود برای او چنین ثوابی را قرار می دهد .

همسر ابراهیم(ع) می دانست که با خدمت کردن در خانه شوهر

می تواند رحمت خدا را به سوی خود جلب کند برای همین برای مهمانان شوهرش غذا می پخت.

راست گفته اند که همواره کنار مردان بزرگ همسرانی فداکار وجود داشته اند.

قرآن در جریان مهمانان ابراهیم(ع) می گوید:

(فَرَاغَ إِلَىٰ أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ).

او پنهانی به سوی همسرش رفت و گوساله ای (بریان شده) را برای آنها آورد. ۹۸.

تدبری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم «رفتن» دو واژه استفاده می شود: «ذَهَبَ» و «رَأَغَ»، و میان این دو واژه تفاوت دقیقی است:

فرض کن دوستانت به خانه تو آمده اند، تو برای آنها چای می آوری و با میوه از آنها پذیرایی می کنی. بعد از مدتی، رو به آنها می کنی و می گویی: آیا شام خورده اید؟ آنها تعارف می کنند، ولی تو از اتاق پذیرایی بیرون می روی و نزد همسرت می روی و از او می خواهی تا شام را آماده کند.

اما یک وقت است که از مهمانان خود سؤل نمی کنی که شام خورده اند یا نه. می دانی آنها شام نخورده اند. برای همین به گونه ای اتاق پذیرایی را ترک می کنی که آنها متوجه نشوند. نمی گذاری بفهمند که تو برای آماده کردن مقدمات شام از پیش آنها رفتی.

وقتی مهمانان ابراهیم(ع) به خانه اش آمدند او به گونه ای نزد همسرش رفت که آنها نفهمیدند ابراهیم(ع) می خواهد برای آنها شام بیاورد. مهمانان نشسته بودند که یک وقت دیدند ابراهیم برای آنها شام مفصلی آورد.

چون رفتن ابراهیم(ع) نزد همسرش با غافل کردن مهمانان همراه بود (تا آنها به ماجرای تهیه شدن شام پی نبرند)، قرآن از واژه «رَأَغَ» استفاده می کند. ۹۹.

اما اگر ابراهیم(ع) به گونه ای نزد همسرش می رفت که مهمانان می فهمیدند او می خواهد شام تهیه کند قرآن واژه «ذَهَبَ» را به کار می برد.

انتخاب واژه های قرآن برای ما درس های

زیادی دارد. وقتی مهمان به خانه ات آمد باید به گونه ای رفتار کنی که مهمان مجبور به تعارف نشود.

زود چراغ ها را خاموش کن!

الله اکبر! الله اکبر!

این صدای اذان بلال است، همه مردم مدینه به سوی مسجد می آیند. مسجد پر از جمعیت می شود و همه پشت سر پیامبر نماز مغرب را می خوانند.

بعد از نماز مردم به سوی خانه های خود برمی گردند. در این میان پیرمردی به سوی پیامبر می آید، سلام می کند و می گوید: «ای رسول خدا! دو روز است که غذایی نخورده ام، گرسنه و بینوایم، آیا غذایی هست که مرا سیر کند؟»

پیامبر بلال را می طلبد، بلال سریع خود را نزد پیامبر می رساند. پیامبر به او می گوید: «به خانه من برو، بین که آیا در خانه من غذایی برای شام تهیه شده است؟»

بلال می رود، پیرمرد خوشحال است که الان بلال با دست پر بازمی گردد. بعد از لحظاتی بلال با دست خالی می آید.

تو نگاهی به دست خالی او می کنی، می فهمی که در خانه پیامبر چیزی نبوده است. بلال روبه پیامبر می کند و می گوید: «ای رسول خدا، همسرتان سلام رساند و گفت که در خانه جز آب چیزی پیدا نمی شود».

پیرمرد هنوز ایستاده است، پیامبر نمی خواهد آن پیرمرد با دست خالی برود، برای همین رو به یاران خود می کند و می گوید: «چه کسی می تواند امشب غذایی به این پیرمرد بدهد».

مدینه روزگار سختی را پشت سر می گذارد، پیامبر وعده داده است به زودی مسلمانان از این شرایط سخت بیرون خواهند آمد.

تو به فکر فرو می روی، بعد از مدّت ها، امشب همسرت برای بچه ها غذایی درست کرده است. بچه های دلشان خوش است که امشب غذایی خواهند خورد. تو در فکر هستی، چه کنی؟ آیا این غذا را به این

خیلی زود تصمیم می گیری، می خواهی غذای امشب را به این فقیر بدهی. رو به پیامبر می کنی و می گویی: «امشب پیرمرد مهمان من است».

پیامبر لبخندی می زند و پیرمرد هم خوشحال می شود و همراه تو به سوی خانه حرکت می کند.

تو به خانه می آیی، نزد همسرت، فاطمه (س) می روی و می گویی: «ای دختر پیامبر! مهمان داریم».

فاطمه (س) به تو نگاهی می کند و می گوید: «علی جان! امشب غذا داریم و مهمان را بر خود مقدم می داریم». او می رود و غذا را می آورد و روی دست تو می گذارد.

این غذا به اندازه ای است که یک نفر را سیر می کند، تو آن را نزد پیرمرد میبری و به او می دهی. پیرمرد تشکر می کند و با تو خداحافظی می کند و می رود.

تو نزد فاطمه (س) می آیی و به او می گویی: «فاطمه جان! چراغ ها را خاموش کن و بچه ها را خواب کن».

امشب حسن و حسین (ع) و زینب (س) با گرسنگی می خوابند، تو غذایی را که به آن نیاز داشتی به فقیر بخشیدی. تو با خدا معامله کردی. تو می خواستی به تاریخ، درس ایثار بدهی.

تو و همسرت و فرزندان گرسنه می خوابید ولی حاضر نیستید گرسنگی یک فقیر را ببینید.

صبح که فرا می رسد نزد پیامبر می روی. سلام می کنی و می نشینی. لحظه ای می گذرد جبرئیل نازل می شود و آیه ای از قرآن را نازل می کند. ۱۰۰

قرآن درباره این جریان می گوید:

(وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ).

آنها نیازمندان را بر خود مقدم می دارند هر چند خود بسیار نیازمند باشند. ۱۰۱

تدبیری در آیه :

برای مفهوم نیاز داشتن در زبان عربی دو واژه به کار می رود: «حاجه» و «خصاصه»، و تفاوتی میان این دو واژه هست:

فرض کنید امروز حقوق خود را گرفته اید و برای نماز جماعت به

مسجد می روید. در آنجا خیردار می شوید یکی از افراد محل دختری دارد و او را شوهر داده است؛ اما به دلیل فقر نمی تواند برای او جهیزیه تهیه کند.

شما هیچ پس اندازی ندارید و به پول حقوق خود نیاز دارید؛ اما می توانید از کسی دیگر قرض کنید برای همین همه حقوق خود را برای تهیه جهیزیه آن دختر می دهی.

شما با این که خودتان به این پول نیاز داشتید آن را در راه خدا دادید. به این نیاز شما در زبان عربی، «حاجه» می گویند.

آن شب در مسجد یکی از دوستانت را می بینی، تو او را می شناسی، او هم امروز حقوق گرفته است. او قرض زیادی دارد و این پول تنها راه تأمین کردن خرجی این ماه او است. او خودش در خانه دختری دارد که باید برای او جهیزیه تهیه کند و همچنین باید اجاره خانه را بدهد. او تمام حقوق خود را در راه خیر می دهد.

نیاز دوست شما بیش از آن کسی بود که پول برای او جمع می کردند. به این نیاز او در زبان عربی، «خصاصه» می گویند. ۱۰۲

قرآن در جریان کمک کردن علی(ع)، واژه «خصاصه» را به جای واژه «حاجه» به کار می برد. یعنی آن شب علی(ع) در خانه، کودکان کوچکی داشت و نیاز او به آن غذا بیشتر از نیاز آن فقیر بود؛ اما علی(ع) آن غذا را به فقیر داد. برای همین است که خدا این قدر علی(ع) را دوست دارد!

به دنبال هیزم بگردید!

از مدینه به سوی مکه می روی، شوق دیدار خانه دوست به سر داری، لباس سفید احرام بر تن کرده ای و ذکر «لَبَّيْكَ» بر لب داری. خوشا به حال تو که در این سفر همراه پیامبر

هستی.

چند روز است در راه هستی، باید چند روز دیگر هم راه بروی تا به شهر مکه برسی. امروز هم از اوّل صبح تا الآن راه رفته ای و خسته شده ای.

با خود می گویی چقدر خوب بود که در همین نزدیکی ها اتراق می کردیم. امّا آنجا بیابان خشکی است، نه آبی هست نه درختی.

قدری که راه می روی کاروان می ایستد، مثل این که قرار است منزل کنید، زیرا در این اطراف هیچ آبادی وجود ندارد.

اکنون باید غذایی تهیه کرد. همه گرسنه هستند. خوشبختانه آب به مقدار کافی در مشک ها هست و می توان غذایی آماده کرد. قرار می شود چند نفر، شتری را بکشند و گوشت آن را برای غذا آماده کنند. امّا مشکل اصلی این است که اینجا هیزمی نیست.

پیامبر رو به یاران خود می کند و می گوید: «بروید هیزم جمع کنید».

همه نگاه به هم می کنند و می گویند: «ای رسول خدا! اینجا بیابان خشکی است که اصلاً گیاهی در آن نمی روید، ما هیزم از کجا بیاوریم».

پیامبر به آنها می گوید: «شما بروید و هر کس تلاش خود را بکند». همه حرکت می کنند، می دانند اگر بخواهند ناهار بخورند باید هیزم جمع کنند.

خود پیامبر هم با آنها به دل بیابان می رود، ساعتی می گذرد، هر کس با مقداری هیزم می آید.

آرام آرام مقدار هیزم ها زیاد می شود، تو نگاهی می کنی، تلی بزرگ از هیزم جمع شده است. اکنون دیگر می توان غذای خوبی تهیه کرد.

اکنون پیامبر رو به یاران خود می کند و می گوید: «شما نگاهی به این بیابان کردید و گفتید اینجا هیزمی نیست، ولی وقتی به جستجوی هیزم رفتید تلی از هیزم جمع کردید. آگاه باشید که مثل گناهان هم این گونه است. مردم خیال می کند

هیچ گناهی ندارند؛ اما وقتی به پرونده آنان رسیدگی شود می فهمند که گناهان زیادی دارند».

همه به فکر فرو می روند و می فهمند که باید از همه گناهان خود توبه کنند و استغفار نمایند. ۱۰۳

آری، اگر ما با دقت به کردار و رفتار خود نگاه کنیم، می فهمیم که گناهان زیادی داریم که باید از آنها استغفار کنیم.

قرآن می گوید:

(أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ).

چرا به سوی خدا توبه نمی کنید و از او آمرزش نمی خواهید که او بخشنده مهربان است. ۱۰۴

تدبری در آیه :

در اینجا به بررسی سه مفهوم: توبه، استغفار و مغفرت می پردازیم:

فرض کن: شما پسری دارید که او خیلی به توپ بازی علاقه دارد. او اصرار می کند که برای او یک توپ بخرید و شما این کار را می کنید ولی به او می گوئید نباید داخل کوچه بازی کند زیرا همسایه ها اذیت می شوند.

در داخل خانه نشسته ای که ناگهان صدای شکستن شیشه به گوش می رسد. بعد از لحظاتی همسرت به تو خبر می دهد پسرت با توپ شیشه خانه همسایه را شکسته است.

تو از جا بلند می شوی و داخل کوچه می روی می بینی که شیشه خانه همسایه شکسته است. خدا خیلی رحم کرده که به کسی آسیب نرسیده است؛ اما هر چه می گردی از پسرت خبری نیست، او ترسیده و فرار کرده است!

وارد خانه می شوی؛ اما دلت پیش پسرت است. نگران او هستی. تلفن را بر می داری و شماره یکی از دوستانش را می گیری. با او صحبت می کنی و از او می خواهی که برود پسرت را پیدا کند و با او حرف بزند.

اگر پسرت به خانه برگردد و از کار خودش پشیمان باشد تو او را می بخشی. بعد از

ساعتی پسر می آید، شرمنده است، عذرخواهی می کند. تو او را می بخشی.

اما با شیشه شکسته چه باید کرد؟ پسر از تو می خواهد تا اثر اشتباه او را برطرف کنی. او می خواهد شرمنده همسایه نباشد.

اکنون به یکی از دوستانت زنگ می زنی تا بیاید پنجره خانه همسایه را شیشه کند، بعد از ساعتی همه چیز درست می شود و همسایه هم خوشحال می شود. بازگشت پسر تو به خانه و پشیمانی او، «توبه» بود.

وقتی تو او را قبول کردی و بخشیدی، در واقع او را «عفو» کردی. ۱۰۵

درخواست پسر از تو که شیشه خانه همسایه را درست کنی، «استغفار» بود.

وقتی تو آن شیشه را درست کردی در حق پسر خود «غفران» کردی. ۱۰۶

خدا به ما فرمان داد تا نافرمانی او را نکنیم؛ افسوس که ما فریب شیطان را خوردیم و گناه کردیم و شیشه وجود خودمان را شکستیم!

خدا پیامبرش را با قرآن برای ما فرستاد و اکنون از ما می خواهد تا به سوی او بازگردیم و از کردار خود پشیمان شویم و «توبه» کنیم.

وقتی ما توبه می کنیم خدا ما را «عفو» می کند. بعد ما «استغفار» نموده و از او می خواهیم تا آثار گناه ما را از بین ببرد و خدا در حق ما «غفران» می کند. ۱۰۷

ساربانان که از ما پذیرایی کرد

اینجا بیابان خشکی است، هیچ درخت و سبزه ای دیده نمی شود، گاه از کنار بوته خاری عبور می کنی.

گرسنگی و تشنگی بیداد می کند؛ اما باز خوشحالی که همراه پیامبر هستی! می دانی که این افتخار نصیب هر کسی نمی شود. در این سفر بهره های معنوی زیادی برده ای اگر چه اکنون گرسنگی آزارت می دهد.

سیاهی پیدا می شود، چند خیمه است. خیلی خوشحال می شوی. جلوتر می روی.

تعدادی شتر و پیرمردی هم در

آنجاست. ظاهراً حدس تو درست است، حتماً چیزی برای خوردن پیدا می شود.

پیامبر جلو می رود و سلام می کند و می گوید: «آیا می شود مقداری از شیر شتران را به ما بدهی؟»

پیرمرد در جواب می گوید: «شیر شتران، غذای ماست، ما نمی توانیم غذای خود را به شما بدهیم».

پیامبر رو به آسمان می کند و می گوید: «خدایا، مال و فرزندان این مرد را زیاد کن!»

تو با خود می گویی چاره ای نیست، اگر تا شب هم اینجا بایستی از شیر شتر خبری نیست!

پیامبر حرکت می کند و در دل بیابان به پیش می رود، لحظاتی بعد، خیمه دیگری نمایان می شود و شترانی که مشغول چرا هستند.

جووانی آنجا ایستاده است، پیامبر جلو می رود و از او تقاضای شیر شتر می کند. این جوان می فهمد که همه تشنه و گرسنه اند، به سرعت به سوی خیمه می رود، ظرفی را برمی دارد و به سوی شتری می رود و شیر می دوشد و آن را می آورد. پیامبر آن را می نوشد. جوان دوباره می رود و ظرف را پر از شیر می کند و می آورد و به تو و بقیه می دهد.

جووان می داند که مهمانان او عجله دارند و باید سریع بروند. آنها نمی توانند زیاد توقف کنند، برای همین می رود و بعد از لحظاتی با گوسفندی برمی گردد و آن گوسفند را به پیامبر می دهد و می گوید: «این گوسفند را ذبح کنید و ناهار خود را با آن تهیه کنید».

پیامبر از او تشکر می کند و بعد دست های خود را به سوی آسمان می گیرد و دعا می کند: «بار خدایا! به این جوان به اندازه کفایت زندگیش، روزی عنایت کن».

وقتی تو این دعا را می شنوی تعجب می کنی، رو به پیامبر می کنی و می گویی: «شما برای پیرمرد که به ما

شیر نداد دعا کردی تا خدا مال و ثروت او را زیاد کند؛ اما برای این جوان که از ما پذیرایی کرد دعا کردی خدا به او روزی کفاف بدهد، چرا از خدا نخواستی تا خدا به او مال و ثروت زیاد بدهد؟»

پیامبر لبخندی می زند و می گوید: «ثروت کمی که زندگی او را کفایت کند بهتر از ثروت زیادی است که او را مشغول کند».

آنگاه پیامبر دست به آسمان بلند می کند و می گوید: «بار خدایا! به خاندان من هم آن قدر روزی عنایت کن که کفایت زندگی آنها را بنماید».

اکنون تو می فهمی که ثروت و مال دنیا هدف نیست، بلکه آن وسیله ای است برای این که بتوانی زندگی کنی و به کار اصلی خود که بندگی خدا است برسی.

اگر ثروت تو زیاد شد و از یاد خدا غافل شدی این ثروت برای تو ضرر دارد زیرا تو را از هدف دور می کند. ۱۰۸.

قرآن می گوید:

(وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ).

اگر خدا روزی بندگان را وسعت بخشد آنان در زمین سر به عصیان می گذارند. ۱۰۹.

تدبیری در آیه :

در زبان عربی برای زیاد شدن روزی می توان از دو واژه استفاده کرد: «زاد» و «بَسَطَ»، میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کن پسری ده ساله داری که به مدرسه می رود. هر روز به او هزار تومان پول می دهی. بعضی از روزها که از او خوشحال هستی، پول بیشتری به او می دهی. اگر از دست او ناراحت هم باشی باز هم همان هزار تومان را به او می دهی و در هیچ شرایط پول روزانه او را قطع نمی کنی.

در واقع پسر شما هیچ گاه بی پول نمی شود

و در سختی نمی افتد و مزه بی پولی را نمی چشد. در زبان عربی برای این کار شما از واژه «زاد و نقص» استفاده می کنند. ۱۱۰

اما یک وقت است که شما اندازه ثابتی برای پولِ توجیبی پسران قرار نمی دهید. یک روز که از دست او خوشحالیید و او کار خوبی کرده است به او ده هزار تومان می دهید و اگر یک روز کار اشتباهی کرد یک هفته به او پول نمی دهید تا دیگر این کار اشتباه را تکرار نکند.

در واقع پسر شما بعضی از روزها در سختی می افتد و هیچ پولی ندارد. در زبان عربی برای این کار شما از واژه «بسط و ضیق» استفاده می کنند. ۱۱۱

با دقت در مطالب بالا، متوجه می شویم که چرا خداوند در این آیه از واژه «بسط» استفاده کرده است.

خدا می خواهد به ما بفهماند که برنامه تربیتی او برای انسان ها مانند برنامه دوم است. خدا گاهی روزی بندگانش را خیلی زیاد می کند؛ اما وقتی می بیند که بنده اش دارد به فساد می افتد این روزی را کم می کند و او را به فقر گرفتار می کند تا او بیدار شود و توبه کند.

طلاهای سرخ دل مرا نمی رباید

خبر به تو می رسد که امام کاظم(ع) شهید شده است و تو مانند بقیه شیعیان بغداد عزادار امام خود می شوی و ماتم می گیری. فقدان امام هفتم دل تو را به درد آورده است؛ اما از او یادگاری همچون امام رضا(ع) باقی مانده است.

مدتی می گذرد خبر به تو می رسد که عدّه ای از شیعیان کوفه، امامت امام رضا(ع) را قبول نکرده اند. آنها به این اعتقاد هستند که امام کاظم(ع) از دنیا نرفته است و او به زودی قیام خواهد کرد و حکومت عدل را تشکیل خواهد

تو تعجب می کنی که چگونه گروهی از مردم به این اعتقاد رسیده اند، امام هفتم در زندان هارون مظلومانه شهید شد و پیکر آن حضرت در بغداد تشییع شد.

وظیفه توست که در مورد این موضوع تحقیق کنی. یکی از دوستانت را به کوفه می فرستی تا سر و گوشی آب بدهد و ببیند ماجرا چیست.

دوست تو به کوفه می رود و تحقیق می کند و گزارش می دهد که ریشه این فتنه به آقای حیان می رسد.

ماجرا از این قرار است که مدت ها قبل امام کاظم(ع)، این آقای حیان را به عنوان وکیل و نماینده خود در شهر کوفه معین می کند تا شیعیان نذورات و خمس خود را به او تحویل بدهند.

وقتی که امام کاظم(ع) توسط هارون خلیفه عباسی دستگیر می شود و در زندان می ماند، حیان نمی تواند پول ها را به دست امام برساند برای همین پول زیادی پیش او جمع می شود. با شهادت امام کاظم(ع)، این پول ها، او را وسوسه می کند. او نمی تواند از این همه پول دل بکند. او اگر بگوید که امام رضا(ع) جانشین امام کاظم(ع) است باید همه این پول ها را به مدینه ببرد و تحویل امام هشتم بدهد. بنابراین نقشه ای می کشد و در میان مردم شایعه می کند که امام هفتم زنده است و از دنیا نرفته است.

به راستی که وسوسه شیطان و پول با انسان چه می کند!

وقتی این گزارش به تو می رسد تصمیم می گیری تا این فتنه را برای مردم افشا کنی و ننگذاری آنها فریب بخورند و از راه راست منحرف شوند و تو از هر فرصتی استفاده می کنی تا حقیقت را بیان کنی.

چند روز می گذرد، به تو خبر می دهند یک نفر از کوفه به

بغداد آمده است و می خواهد تو را ببیند. او را به حضور خود می طلبی. او می گوید که حرف خصوصی دارد و باید در خلوت به شما بگوید.

دستور می دهی تا اتاق خلوت شود. او رو به تو می کند و می گوید: «من از طرف آقای حیان آمده ام. او مرا به اینجا فرستاده است تا با تو صحبت کنم. بدان که عدّه زیادی از مردم به ما پیوسته اند. تو هم به ما ملحق شو و دست از مبارزه بر ضدّ ما بردار.»

در این هنگام او دست می برد و کیسه هایی که پر از سکه های طلا است در مقابل تو می گذارد. تو نگاهی به این سکه ها می کنی، پول زیادی است، آیا این پول تو را وسوسه خواهد نمود؟

فرستاده حیان خنده ای می کند و می گوید: «پول های بیشتری هم در راه است. اگر تو به ما ملحق شوی، هم به ریاست می رسی هم به پول.»

تو لحظه ای فکر می کنی. آیا تو به خاطر پول، مظلومیت امام رضا(ع) را رقم خواهی زد؟ آیا پول باعث خواهد شد تو ایمان و عقیده خود را بفروشی؟

در این هنگام با صدای بلند می گویی: «هرگز! شما نمی توانید مرا بخرید، اگر همه دنیا را به من بدهید تا من حقیقت را کتمان کنم این کار را نخواهم کرد.»

بعد از این سخن تو فرستاده حیان با ناامیدی از خانه بیرون می رود و به سوی کوفه می تازد.

اکنون تو با عزمی راسخ تر به دفاع از حقیقت می پردازی. مردم را بیدار می کنی و آنها را از فتنه بزرگ نجات می دهی.

با تلاش های شبانه روزی تو فتنه رنگ می بازد و مردم بیدار می شوند و گروه زیادی که فریب خورده بودند به امامت امام رضا(ع) معتقد می شوند

و شیعه از خطر بزرگی نجات پیدا می کند. ۱۱۲

قرآن می گوید:

(تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ).

حقیقت را در حالی که می دانید، کتمان نکنید. ۱۱۳

تدبری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم پنهان کردن دو واژه به کار می رود: «اخفاء» و «کتمان». و تفاوت دقیقی بین این دو واژه وجود دارد:

فرض کن که شما یک قطعه طلای بسیار قیمتی دارید و برای این که دست دیگران نیفتد آن را در جایی مخفی می کنید. در زبان عربی به این کار شما «اخفاء» می گویند.

نکته مهم این است که برای پنهان کردن طلا نمی توان از واژه «کتمان» استفاده کرد؛ زیرا واژه «کتمان» در جایی به کار می رود که شما چیزی را در قلب خود مخفی کرده باشید.

فرض کن که یک شب از خیابان عبور می کنی و با چشم خود می بینی که یک نفر ماشینی را دزدید. فردا می بینی یک نفر بی گناه را به عنوان دزد گرفته اند. تو باید بروی جریان را بگویی و حقیقت را مشخص کنی؛ اما شما این کار را نمی کنی.

تو یک چیزی را در قلب خود مخفی و پنهان می کنی. این کار شما در زبان عربی «کتمان» است. ۱۱۴

خداوند از ما می خواهد حق را کتمان نکنیم. ما هر گاه احساس کردیم حق در خطر است باید همه آنچه را می دانیم برای مردم بیان کنیم و نگذاریم حق مخفی بماند.

پیراهن پسر مرا شفا می دهد

دفعه اولی بود که به مدینه آمده بودم، وقتی به هتل رسیدم سریع، غسل زیارت کردم و به سوی حرم پیامبر حرکت کردم.

گنبد سبز پیامبر که در قاب چشمانم افتاد، سلام دادم:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!

وارد مسجد شدم نماز خواندم و زیارت کردم. بعد از ساعتی

از حرم بیرون آمدم، می خواستم به سوی قبرستان بقیع بروم. یک عمر آرزوی دیدن قبر امام حسن و امام سجاد و امام باقر و امام صادق (ع) را داشتم، خدا را شکر می کردم که امشب زائر این عزیزان خدا خواهم بود.

یکی از ایرانیان را دیدم، سؤل کردم: «برادر! قبرستان بقیع کدام طرف است؟»

او به من گفت: «آن طرف را نگاه کن، آنجا که تاریک تاریک است و هیچ چراغی ندارد قبرستان بقیع است.»

راه افتادم، مدینه سراسر غرق نور بود؛ اما بقیع تاریک تاریک بود. درب بقیع را بسته یافتم، سؤل کردم، گفتند شب ها بقیع بسته است. صورتم را به پنجره های بقیع گذاشتم و اشکم جاری شد.

در حال و هوای خودم بودم و آرام آرام زمزمه می کردم:

سلام بر شما ای فرزندان رسول خدا! من رو به شما نموده ام و شما را در درگاه خدا وسیله قرار داده ام و دست توّسل به عنایت شما زده ام.

صدایی توّجه مرا به خود جلب کرد: «أَنْتَ مُشْرِكٌ!».

جوان عربی بود که چپیه قرمزی به سر داشت و با تندی با من سخن می گفت، خلاصه کلام این بود که چون من در این نیمه شب اینجا ایستاده ام، مشرک و بت پرست هستم. من مرده پرستم!

من سعی کردم با مهربانی با او برخورد کنم، هر چه بود این تجربه من در گفتگو با یک جوان وهابی بود و من دوست داشتم از نزدیک با تفکرات آنها آشنا شوم.

او می گفت که ایستادن زیاد کنار قبر حرام است، تو باید یک سلام بدهی و بروی. تبرک به این قبرها و توّسل حرام است.

من برای او توضیح دادم که اگر من به این قبرها احترام می گذارم به این دلیل

است که پیامبر به ما دستور داده است تا فرزندان او را دوست داشته باشیم.

من این گونه عشق و علاقه خود را به فرزندان پیامبر نشان می دهم و ما آنها را بندگان خدا می دانیم.

آن جوان به من می گفت که چرا صورت خود را بر این سنگ ها گذاشته ای؟ این شرک است. این همان بت پرستی است.

ناگهان من به یاد آیه ای از قرآن افتادم. آنجا که وقتی برادران یوسف به مصر می آیند و برادر خود را می شناسند یوسف به آنها می گوید: «پیراهن مرا نزد پدرم ببرید تا او به چشمان خود بمالد که به اذن خدا بینا خواهد شد».

من به آن جوان گفتم: آیا قبول داری که وقتی یعقوب آن پیراهن را به چشم خود گذاشت بینا شد؟

او گفت: آری، قرآن به این نکته اشاره می کند.

من گفتم: چرا یوسف پیراهن خود را فرستاد؟ حتماً در این پیراهن اثری بوده است. قرآن شهادت می دهد که پیراهن یوسف به اذن خدا شفا می دهد. چطور وقتی یعقوب پیراهنی را به صورت می کشد و شفا می گیرد شرک نیست؛ اما اگر من صورت بر قبر فرزند پیامبر بنهم شرک است!

قرآن می گوید:

(فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا).

وقتی مژده رسان آمد و پیراهن یوسف را بر چهره یعقوب انداخت، چشم او بینا شد. ۱۱۵

وقتی یعقوب چشمش با پیراهن یوسف شفا گرفت، می داند که خدا شفا را در این پیراهن قرار داده است.

این همان تبرکی است که من به آن اعتقاد دارم. اگر من در این نیمه شب اینجا ایستاده ام، برای این است که اینجا قبر عزیزان

پیامبر است و خود خدا به من دستور داده است که خاندان پیامبر خویش

بینا شدن چشم یعقوب(ع) به وسیله پیراهن یوسف(ع)، معجزه ای است که خداوند در این آیه به آن تصریح کرده است.

جالب است بدانی که این پیراهن، یک لباس معمولی نبوده است و در اصل از ابراهیم(ع) بوده است.

هنگامی که نمرود می خواست ابراهیم(ع) را به جرم خداپرستی در آتش اندازد، جبرئیل به زمین آمد تا بزرگ پرچمدار توحید را یاری کند. او برای ابراهیم(ع)، این پیراهن را از بهشت آورد.

این لباس، یک لباس ضد آتش بود و به خاطر همین پیراهن بود که ابراهیم در آتش نسوخت. ۱۱۷

پس از ابراهیم(ع)، این پیراهن به فرزندان او به ارث رسید تا اینکه به یوسف(ع) رسید.

جالب است که این پیراهن نسل به نسل گشت تا به پیامبر اسلام، به ارث رسید و بعد از او، به ائمه اطهار(ع) یکی بعد از دیگری رسید و هم اکنون در نزد امام زمان است. ۱۱۸

تو باید چند کفن پوسانده باشی!

در کوفه زندگی می کنی و تا به حال امام صادق(ع) را ندیده ای، عشق دیدن او تو را بیقرار کرده است. در فکر آن هستی تا هر چه زودتر به مدینه سفر کنی و امام را ببینی.

برای رفتن به این سفر باید کار کنی و مقداری پول پس انداز کنی تا بتوانی به این سفر دور و دراز بروی.

خبر به تو می رسد که هفته بعد، کاروانی به سوی مدینه حرکت می کند، خیلی خوشحال می شوی و تصمیم می گیری که با این کاروان سفر کنی. راه طولانی در پیش داری. روزها می گذرد تا این که به مدینه می رسی.

به دیدار امام می روی. سلام می کنی و می نشینی، امام به تو رو می کند و می گوید: «ای مُیسّر! آفرین بر تو! تو بارها

به فامیلِ خودت رسیدگی کرده ای و هوایِ آنها را داشته ای».

صورت تو چون گل می شکفتد، خوشحال می شوی که امام از دست تو راضی است. در جواب می گویی: «آقا! من در روزگار جوانی که در شهر کوفه کارگری می کردم، روزی دو سگه، مزد می گرفتم. من یکی از این سکه ها را به عمه ام و دیگری را به خاله ام می دادم زیرا آنها پیر بودند و کسی را جز من نداشتند».

امام با مهربانی به تو نگاه می کند و می گوید: «ای مُیْسِر! دو بار مرگ تو فرا رسیده بود؛ اما خداوند هر بار به خاطر این کار تو مرگت را عقب انداخت» ۱۱۹.

تو با شنیدن این سخن به فکر فرو می روی، اگر تو صله رحم نمی کردی و با فامیل خود رفت و آمد نداشتی آلاَن باید چند کفن هم پوسانده باشی.

وقت آن است که تو به سجده بروی و شکر خدا را به جا آوری که به تو توفیق داد که صله رحم کنی.

قرآن در مورد مَوْنان می گوید:

(وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ).

آنان پیوندهایی را که خدا به آن دستور داده برقرار می کنند. ۱۲۰

تدبیری در آیه :

وقتی ماه رمضان فرا می رسد جامعه ما حال و هوای خاصی پیدا می کند و هر چه به شب های قدر نزدیک می شویم، روح معنویت در جامعه بیشتر موج می زند. در شب قدر مردم به شب زنده داری می پردازند و همه به مسجد می روند و قرآن بر سر می گیرند، گاه می بینی که هزاران نفر در مسجدی جمع شده اند و دست به دعا برداشته اند.

بعضی اوقات می شود که عده ای از همین مجالس، دست خالی برمی گردند. آیا تا به حال فکر کرده اید چرا؟

من وقتی به احادیث

مراجعه کردم دیدم که پیامبر فرموده است: «وقتی یک نفر که با فامیل خود قطع رابطه کرده است با قومی همراه باشد رحمت خدا بر آن قوم نازل نمی شود.» ۱۲۱

آری، گناه قطع ارتباط با پدر و مادر و عمو و دایی و... آن قدر بزرگ است که می تواند مانع رحمت خدا بشود. بی جهت نیست که قرآن به ارتباط داشتن با فامیل این قدر تأکید می کند.

در تجارتي که من ضرر کردم

پیرمرد در خانه نشسته بود و دلش برای فرزندانش تنگ شده بود، عید نزدیک بود. او دلش می خواست تا این خانه هم بهاری شود و بوی تازگی بگیرد.

نگاهش به فرش رنگ رفته ای افتاد که کف اتاقش پهن بود، با خود گفت چقدر خوب است این فرش را بفروشم و یک فرش نو بخرم.

در همین فکرها بود که صدایی به گوشش رسید، گویا خریداری پیدا شده بود که وسایل خانه را می خرید.

او از جا برخاست و به در خانه رفت و به او گفت: آیا فرش کهنه هم می خری؟

او در جواب گفت: آری، پدر جان!

وارد اتاق که شد نگاهی به فرش کرد، با یک نگاه فهمید که این فرش خیلی قیمتی است. این یک فرش قدیمی و ارزشمند بود.

پیرمرد رو به او کرد و گفت: این فرش را چند می خری؟

او در پاسخ گفت: شما آن را چند می فروشی؟

پیرمرد که نمی دانست این فرش چقدر ارزش دارد، نمی دانست چه بگوید. او اصلاً باور نمی کرد کسی برای این فرش پولی بدهد.

خریدار رو به او کرد و گفت: پدر جان! آیا راضی هستی این فرش کهنه را با دو فرش نو معامله کنی؟ من برای اتاق تو، دو فرش نو می آورم تا در شب عید اتاقت زیبا شود.

چشمان

پیرمرد از خوشحالی برقی زد و گفت: آری، و خم شد تا گوشه قالی را بگیرد و قالی را جمع کند.

خریدار هم خیلی خوشحال بود. به پیرمرد گفت: تا تو قالی را جمع کنی من برمی گردم. بعد از ساعتی، این خریدار بود که با دو قالی نو وارد خانه شد و قالی کهنه را با خود برد.

پیرمرد هم نگاه به قالی های نو می کرد و لذت می برد که چه معامله خوبی کرده است. او نمی دانست چه کلاهی سر او رفته است، چه داده است و چه گرفته است؟ همان قالی رنگ و رو رفته او صدها برابر این قالی نو ارزش داشت.

او خوشحال بود چون ارزش چیزی را که از دست داده بود نمی دانست.

راستش را بخواهید حکایت من هم حکایت آن پیرمرد است، نقدِ عمر را دادم و ماشین و خانه و پول و شهرت و قدرت را خریدم و خوشحال هم هستم، به این چیزها فخر هم می فروشم.

راز خوشحالی من در این است که نمی دانم ارزش خودم چقدر است؟ من غافلم که همه این ها ارزش یک لحظه عمر مرا ندارد.

یاد آن زنده دل به خیر که در گوشم خواند: «به خدا تمام طلاهای دنیا، حتی تمام بهشت، قیمت یک لحظه تو نیست! تو در یک لحظه می توانی به چیزی دست یابی که بالاتر از همه بهشت است! تو می توانی رضوان و دیدار خدا را به دست بیاوری».

افسوس که در اینجا به پیشیزی قانع شدم و به آن دل بسته ام و خوشحال هستم. ثروت من زیاد شد؛ اما خودم رشد نکردم. من اسیر دنیا شدم و مغرور به آن.

این اسارت نشانه این است که من حقیر و پست

شدم، من برای چیز دیگری به دنیا آمده بودم، من آمدم تا رشد کنم، وجودم را بارور کنم.

دارایی های من زیاد شد؛ اما خودم را از دست دادم. من دنیا را خریدم و آخرت را از دست دادم. برای همین است که هیچ گاه آرامش را تجربه نخواهم کرد. به دنبال سعادت خواهم دوید و آن را پیدا نخواهم نمود.

قرآن در مورد اهل جهنم می گوید:

(الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَىٰ الْآخِرَةِ).

آنان زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح و برتری می دهند. ۱۲۲

تدبیری در آیه :

می خواهیم بدانیم چرا در این آیه از واژه «استحبوا» به جای «احبوا» استفاده شده است، اصل و ریشه هر دو واژه حبّ به معنای دوست داشتن است.

ممکن است من به دنیا علاقه پیدا کنم در راه به دست آوردن آن تلاش نمایم؛ اما به آخرت هم ایمان دارم و همواره خدا و زندگی آخرت را بر دنیا ترجیح می دهم. درست است که محبت به دنیا در قلب من ریشه کرده است؛ اما آن را کنترل می کنم و برای رسیدن به دنیا دست به هر کاری نمی زنم. این حالت من با واژه «احبوا» مناسب است.

اما يك وقت است که دنیا، تمام هستی من می گردد و برای رسیدن به آن به هر کار خلافی دست می زنم. من ایمان چندانی به آخرت ندارم و همه تلاشم، لذت بردن از دنیا است. اینجاست که من زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده ام و طبعی است که وقتی افق دید من محدود به این دنیا شد و آخرت در فکر و ذهنم رنگ باخت، گناه و معصیت تمام وجود مرا می گیرد. این حالت من با واژه «استحبوا» سازگاری

قرآن در این آیه از واژه «استحبوا» استفاده کرده است، و منظور او این است که اگر من دنیا را بر آخرت ترجیح بدهم عذاب در انتظار من است.

زنجیر بر پای خود بسته ام

وقتی می خواستم برای اولین بار به مدینه سفر کنم پدرم به من رو کرد و گفت: «به مدینه که رسیدی، سراغ ستون توبه را بگیر و کنار آن نماز بخوان».

وقتی به مدینه رسیدم، در جستجوی این ستون در مسجد بودم. آن را پیدا کردم. کنار آن نماز خواندم. بعد از نماز به فکر فرو رفتم که ماجرای این ستون چیست؟

از یکی سؤل کردم، جواب داد که در زمان پیامبر یکی از یاران ایشان، به نام «ابو لبابه»، فریب شیطان را خورد و گناهی انجام داد. وقتی که به خود آمد خیلی پشیمان شد و ترس او را فرا گرفت. با خود گفت: خدا با من چه خواهد کرد؟ حتماً جهنم در انتظار من است.

با خود فکری کرد، به خانه رفت و زنجیری برداشت و به مسجد آمد و خود را به این ستون بست.

او قسم یاد کرد که از آنجا تکان نخورد تا خدا گناه او را ببخشد!

خبر به پیامبر رسید که ابولبابه چنین کاری کرده است. پیامبر فرمود اگر او نزد من می آمد برای او طلب بخشش می کردم و خدا او را می بخشید؛ اما اکنون باید منتظر بماند تا رحمت خدا بر او نازل شود.

پانزده روز گذشت و ابولبابه در آن حالت بود (فقط موقع دستشویی رفتن از مسجد خارج می شد). سرانجام جبرئیل نازل شد و خبر داد که خداوند توبه او را قبول کرده است. این خبر به زودی در مدینه پخش

شد، همه خوشحال شدند. مردم هجوم آوردند تا او را از ستون باز کنند. او فریاد زد: عقب بروید! دست به این زنجیرها نزنید! می خواهم پیامبر با دست خودش این زنجیرها را باز کند.

پیامبر آمد و با دست خود زنجیرها را از او باز کرد و او را در آغوش گرفت.

از آن روز به بعد این ستون را به نام ستون توبه می خوانند و کنار آن نماز می خوانند.

این ستون یادآور گنهکاری است که از خدا ترسید و توبه کرد و خدا توبه او را قبول کرد. ۱۲۴

او از خدا خوف به دل داشت و برای همین خودش را به ستون بست؛ اما اگر او اهل علم و آگاهی بود به جای خوف از خدا، خشیت داشت، چرا که مقام خشیت، مقامی است که اهل علم و معرفت به آن می رسند.

قرآن می گوید:

(إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ).

از میان بندگان خدا فقط دانشمندان هستند که از خدا خشیت دارند. ۱۲۵

تدبیری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم ترس دو واژه وجود دارد: «خوف» و «خشیت»، میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کن که ایام عید نوروز به طبیعت رفته ای و به دل طبیعت پناه برده ای. تو در قلب جنگل هستی. ناگهان صدای غرش شیری به گوشت می رسد. صدا از همین نزدیکی های توست. ترس وجود تو را فرا می گیرد زیرا که خطری بزرگ تو را تهدید می کند. تو سریع می روی و سوار ماشین می شوی و فرار می کنی.

خدا را شکر می کنی که از خطر نجات پیدا کردی، اکنون در جاده هستی و می خواهی به شهر برگردی. در جاده ترافیک است. در جای جای جاده پلیس

راه ایستاده است و رفت و آمد را کنترل می کند. تو از پلیس نمی ترسی. فقط حواس خود را جمع می کنی که مبادا جلو چشم پلیس تَخَلّف کنی، زیرا اگر پلیس بفهمد که تو با سرعت زیاد رانندگی کردی تو را جریمه می کند و ماشین تو را هم به پارکینگ می برد!

وقتی پلیس را می بینی دَقّت خود را بیشتر می کنی. در واقع تو از سرانجام کار خودت می ترسی که نکند جریمه شوی.

در زبان عربی، هنگامی که تو از شیر ترسیدی از واژه «خوف» استفاده می کنند و برای آن حالتی که در مقابل پلیس راه، داری واژه «خشیت» به کار می برند. ۱۲۶

پس «خشیت» به معنای «خوف» نیست. خداوند هم در این آیه از واژه «خوف» استفاده نکرده است.

قرآن می گوید هر کس علم داشته باشد از خدا خشیت دارد. یعنی مواظب است گناه نکند و از مسیر حق خارج نشود. او می داند که اگر گناه بکند خودش گرفتار می شود. یک انسان معمولی ممکن است از خدا بترسد؛ اما کسی که عالم و دانشمند است می داند خدا ترس ندارد و فقط اوست که به مقام «خشیت» می رسد. ۱۲۷

اسیر بازیچه ای بزرگ شده ام

تلفن همراهم زنگ خورد، سعید بود و از من دعوت کرد تا پیش او بروم، او در روستایی خوش آب و هوا زندگی می کرد.

من هم به او قول دادم که روز جمعه به آنجا بروم. آن روزِ جمعه - جای شما خالی - من در خانه سعید بودم و زیر درخت آلبالویی نشسته بودیم و جوی آبی که کنار ما بود صفایی به آنجا داده بود.

نگاهم به گوشه حیاط افتاد، مرغی با چند جوجه آنجا بود، من دَقّت کردم دیدم او سرش را نزدیک چیزی

می آورد و بلند قد می کند. گویا کسی را صدا می زند.

نزدیک رفتیم دیدم که آنجا یک تخم هست و مرغ برای آن این قدر سر و صدا راه انداخته است.

من نفهمیدم که ماجرا چیست، سعید برایم گفت: این تخم را که می بینی مثل بقیه جوجه ها باید از تخم بیرون آمده باشد، مرغ مادر نگران آن است، اگر زیاد در این تخم بماند خفه خواهد شد، برای همین، جوجه اش را صدا می زند تا تخم را بشکند و بیرون بیاید.

ما برخاستیم و به کنار سماور زغالی برگشتیم تا چای تازه دم بخوریم. بار دیگر صدای مرغ شروع شد.

گویا گفتگویی میان مرغ و جوجه بود:

جوجه خوشگلم! به این تخم دل نبند، بیا بیرون! تو خیال می کنی که دنیا فقط همین تخمی است که در آن هستی، نه دنیا خیلی بزرگتر از این ها است، اینجا غذاهای مختلف، آب گوارا و هوای پاک است. تو به چه دلت را خوش کرده ای؟

چه کسی این دنیایی را که تو می گویی دیده است؟ من در این دنیای قشنگ خودم مدت ها بوده ام، زرده تخم مرغ خورده ام، چه غذای لذیذی! من اینجا را دوست دارم.

این تخم برای گذشته تو خوب بود؛ اما حالا دیگر تو بزرگ شدی، اگر زیاد آنجا بمانی، هوا به تو نمی رسد و خفه می شوی.

نه، تو می گویی من این تخم قشنگ خودم را بشکنم! من به اینجا تعلق دارم، اینجا دنیا و همه چیز من است.

من تو را دوست دارم، مادرت هستم.

خیلی بی خود، مادر یعنی چه؟ من فقط خودم هستم و خودم! هیچ کس را نمی شناسم، تو دشمن من هستی که می خواهی خانه ام را برایم

خراب کنی.

و این گفتگو همین طور ادامه داشت، و من آرزو می کردم تا این جوجه سر عقل بیاید و حرف مادرش را گوش کند، برای همین پیش خودم گفتم: «این جوجه چقدر بی عقل است!»

ناگهان صدایی مرا خواند: «فکر می کنی خودت خیلی عاقل هستی؟»

نگاه کردم کسی را ندیدم جز وجدان خودم!

وجدان من داشت با من حرف می زد: تو هم به این دنیا دل بسته ای و مرگ را دوست نداری! مگر دنیا همه چیز تو نشده است؟

این دنیا برای تو کوچک است، تو اگر در این دنیا خوب رشد کنی تازه به بن بست می رسی. این دنیا نمی تواند تو را آرام کند.

تو مرغِ باغ ملکوت هستی، چرا دل به این دنیا بستنی؟ دنیا برای تو قفس است. وقتی حرکت کردی و جریان پیدا کردی همه دنیا برای تو با این وسعتش زندان می شود.

آن روز که مرگ و دیدار خدا را دوست بداری تو بزرگ شده ای و دنیا کوچک!

بی جهت نیست که مردان خدا، مرگ را بزرگترین نعمت خدا می دانند زیرا تمام دنیا برای آنها تنگ می شود.

دنیا چیزی جز بازی نیست. هر وقت احساس کنی که از بازی ها سیر شده ای آن وقت مرد شده ای.

قرآن می گوید:

(مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ) .

این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازیچه نیست. ۱۲۸.

تدبیری در آیه :

در این آیه، زندگی دنیا «لهو» و «لعب» معرفی شده است. میان این دو واژه تفاوتی وجود دارد:

شب امتحان است و پرویز که دانشجو است باید خودش را برای امتحان آماده کند. او مشغول مطالعه است.

در این میان یکی از دوستان می آید و می گوید که بیا با هم به شهر بازی برویم و

تفریح کنیم. پرویز می داند که تفریح برایش خوب است؛ اما شب امتحان است باید به درسش برسد.

اگر امشب پرویز به شهر بازی برود می گوئیم از هدف خود غافل شده و سراغ سرگرمی رفته است. نکته مهم این است که پرویز شهر بازی را دوست دارد و به خاطر همین، این کار او لهُو است.

پس به چیزی لهُو می گویند که ما را سرگرم کند و آن را دوست داشته باشیم. مثل رفتن به شهر بازی در شب امتحان!

اما یک وقت در شب امتحان، دوست پرویز به او بگوید بیا برویم سینما. پرویز علاقه ای به سینما ندارد؛ اما چه کند؟ به خاطر رفیق بلند می شود به سینما می رود. این کار پرویز در شب امتحان لعب است، یعنی او به چیزی مشغول شده که به آن علاقه ندارد.

فکر می کنم که معنای دو واژه لهُو و لعب روشن شد، قرآن زندگی دنیا را هم لهُو می داند و هم لعب.

وقتی تو به دنیا مشغول می شوی و آن را دوست داری، دچار لهُو شده ای، مثلاً برای اولین بار ماشینی خریداری می کنی خیلی به آن وابسته هستی و ساعت ها مشغول آن می شوی، این کار، لهُو است.

چند مدتی که می گذرد دیگر ماشین برای تو جذابیت ندارد؛ اما وقتی پیش رفقاییت می نشینی برای این که کم نیآوری، شروع می کنی از ماشین خود تعریف می کنی که ماشین من چنین و چنان است! خودت دیگر به آن علاقه نداری؛ اما به آن مشغول می شوی. این همان لعب است. ۱۲۹

خدا می خواهد بگوید: بنده من! حواست را جمع کن، دنیا همه اش بازیچه است، هر چه در این دنیاست، بازی است، حالا چه خودت این بازی را دوست داشته باشی، چه

دوست نداشته باشی. اگر دنبال زندگی واقعی هستی، باید به معنویت رو کنی و با من رفیق شوی! ۱۳۰

پایان.

منابع تحقیق

۱. اختیار معرفه الرجال (رجال الکشی)، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشیخ الطوسی (ت ۴۶۰ هـ)، تحقیق: میر داماد الإسترآبادی، تحقیق: السید مهدی الرجائی، قم: مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، ۱۴۰۴ هـ.
۲. الأصفی فی تفسیر القرآن، المولی محمد محسن الفیض الکاشانی (ت ۱۰۹۱ هـ)، تحقیق: مرکز الأبحاث والدراسات الإسلامیه، قم: مکتب الإعلام الإسلامی، الطبعة الأولى، ۱۳۷۶ ش.
۳. أعیان الشیعه، محسن بن عبد الکریم الأمين الحسینی العاملی الشقرائی (ت ۱۳۷۱ هـ)، إعداد: السید حسن الأمين، بیروت: دار التعارف، الطبعة الخامسة، ۱۴۰۳ هـ.
۴. إقبال الأعمال، السید ابن طاووس (ت ۶۶۴ هـ)، تحقیق: جواد القیومی الإصفهانی، قم: مکتب الإعلام الإسلامی، الطبعة الأولى.
۵. الأمالی، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشیخ الطوسی (ت ۴۶۰ هـ)، تحقیق: مؤسسه البعثه، قم: دار الثقافه، الطبعة الأولى، ۱۴۱۴ هـ.
۶. الأمالی، محمد بن علی بن بابویه القمی (الشیخ الصدوق) (ت ۳۸۱ هـ)، تحقیق: مؤسسه البعثه، قم: مؤسسه البعثه، الطبعة الأولى، ۱۴۱۷ هـ.
۷. إمتاع الأسماع فیما للنبی من الحفده والمتاع، الشیخ تقی الدین أحمد بن علی المقریزی (ت ۸۴۵ هـ).
۸. بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمه الأطهار، محمد بن محمد تقی المجلسی

(ت ١١١٠ هـ) ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٦ هـ .

٩ . البحر المحيط ، محمّد بن يوسف الغرناطى (ت ٧٤٥ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٣ هـ .

١٠ . بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمّد بن الحسن الصفّار القمى المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠ هـ) ، قم : مكتبه آيه الله المرعشى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٤ هـ .

١١ . تاج العروس من جواهر القاموس ، محمّد بن محمّد مرتضى الحسينى الزبيدى (ت ١٢٠٥ هـ) ، تحقيق : على الشيرى ، ١٤١٤ هـ ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع .

١٢ . تاريخ اليعقوبى ، أحمد بن أبى يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبى (ت ٢٨٤ هـ) ، بيروت : دار صادر .

١٣ . تاريخ مدينه دمشق ، على بن الحسن بن عساكر الدمشقى (ت ٥٧١ هـ) ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، ١٤١٥ هـ .

١٤ . التبيان فى تفسير القرآن ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : أحمد حبيب قصير العاملى ، النجف الأشرف : مكتبه الأمين .

١٥ . تحف العقول عن آل الرسول ، الحسن بن على الحرّانى (ابن شعبه) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانيه ، ١٤٠٤ هـ .

١٦ . تحفه الأحوذى ، المبار كפורى (ت ١٢٨٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

١٧ . التحقيق في كلمات القرآن، العلامة حسن المصطفوي (معاصر)، طهران: وزاره الثقافه والإرشاد الإسلاميه، الطبعة الأولى، ١٤١٦ هـ .

١٨ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصروي الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ)، تحقيق: عبد العظيم غيم، ومحمد أحمد عاشور، ومحمد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب .

١٩ . تفسير الإمامين الجلالين، العلامة جلال الدين محمد بن أحمد المحلّي والعلامة جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي، تحقيق: مروان سوار، بيروت: دار المعرفة للطباعة والتوزيع .

٢٠ . تفسير البغوي (معالم التنزيل)، أبو محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوي (ت ٥١٦ هـ)، بيروت: دار المعرفة .

٢١ . تفسير البيضاوي (أنوار التنزيل وأسرار التأويل)، أبو سعيد عبد الله بن عمر بن محمد الشيرازي البيضاوي (ت ٧٩١ هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ .

٢٢ . تفسير الثعلبي، أبو إسحاق الثعلبي، (ت ٤٢٧ هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ هـ .

٢٣ . تفسير السمرقندي، أبو ليث السمرقندي (ت ٣٨٣ هـ)، تحقيق: محمود مطرجي، بيروت: دار الفكر .

٢٤ . تفسير السمعاني، أبو مظفر منصور بن محمد السمعاني (ت ٤٨٩ هـ)، تحقيق: ياسر بن إبراهيم وغنيم بن عيَّاس بن غنيم، الرياض: دار الوطن، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ .

٢٥ . تفسير الطبري (جامع البيان في تفسير القرآن)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري (٣١٠ هـ)، بيروت: دار الفكر .

٢٦ . تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي

(ت ٦٧١ هـ) ، تحقيق : محمد عبد الرحمن المرعشلي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الثانية، ١٤٠٥ هـ .

٢٧ . تفسير القمّي، على بن إبراهيم القمّي، (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق: السيّد طيّب الموسوي الجزائري، قمّ : منشورات مكتبة الهدى، الطبعة الثالثة، ١٤٠٤ هـ .

٢٨ . التفسير الكبير و مفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي) ، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٢٩ . تفسير الميزان (الميزان في تفسير القرآن) ، محمّد حسين الطباطبائي (١٤٠٢ هـ) ، قمّ : طبع مؤسّسه إسماعيليان ، الطبعة الثانية، ١٣٩٤ هـ

٣٠ . تفسير غريب القرآن الكريم، فخر الدين الطريحي (ت ١٠٨٥ هـ) ، تحقيق: محمد كاظم الطريحي، قمّ: انتشارات زاهدي.

٣١ . تفسير مقاتل بن سليمان، أبو الحسن مقاتل بن سليمان بن بشير الخراساني البلخي (ت ١٥٠ هـ) .

٣٢ . تفسير نور الثقلين ، عبد عليّ بن جمعه العروسي الحويزي (ت ١١١٢ هـ) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي ، قمّ : مؤسّسه إسماعيليان ، الطبعة الرابعة، ١٤١٢ هـ .

٣٣ . تهذيب المقال في تنقيح كتاب الرجال ، محمد علي الموحّد الأبطحي (معاصر) ، قمّ : ابن المؤلّف ، الطبعة الثانية، ١٤١٧ هـ ،

٣٤ . جامع أحاديث الشيعة ، السيّد البروجردي (ت ١٣٨٣ هـ) ، قمّ : المطبعة العلميه .

٣٥ . جامع الرواه ، محمد بن علي الغروي الأردبيلي (ت ١١٠١ هـ) ، بيروت : دار الأضواء ، ١٤٠٣ هـ .

٣٦ . جامع السعادات ، محمد مهدي بن

أبي ذرّ النراقى ، تصحيح : السيّد محمّد كلانتر ، النجف ، جامعه النجف الأشرف .

٣٧ . جامع الصغير فى أحاديث البشير النذير ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .

٣٨ . حاج شيخ عباس قمى مرد تقوا وفضيلت (فارسى)، الشيخ على الدوانى، طهران: مكتبه أمير كبير، ١٣٧٠ ش .

٣٩ . حليه الأبرار فى أحوال محمّد وآله الأطهار ، هاشم البحرانى ، تحقيق : غلام رضا مولانا البروجردى ، قم : مؤسسه المعارف الإسلاميه ، ١٤١٣ هـ .

٤٠ . خزانه الأدب، عبد القادر البغدادي (ت ١٠٩٣ هـ)، تحقيق: محمّد نبيل الطريفي وأميل بديع يعقوب، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعة الأولى، ١٩٩٨ م .

٤١ . خصائص الأئمه (خصائص أمير المؤمنين) ، محمّد بن الحسين الموسوى (الشريف الرضى) (ت ٤٠٦ هـ) ، تحقيق : محمّد هادى الأمينى ، مشهد : مجمع البحوث الإسلاميه التابع للحضرة الرضويه المقدسه ، ١٤٠٦ هـ .

٤٢ . الدرّ المنتور فى التفسير المأثور ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٤٣ . ذخائر العقبي فى مناقب ذوى القربى ، أحمد بن عبد الله الطبرى (ت ٦٩٣ هـ) ، تحقيق : أكرم البوشى ، جدّه : مكتبه الصحابه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٤٤ . رجال الخاقانى، الشيخ على الخاقانى (ت ١٣٣٤ هـ)، تحقيق: محمّد صادق بحر العلوم، طهران: مركز النشر مكتب الإعلام الإسلامى، الطبعة الثانيه، ١٤٠٤ هـ .

٤٥ . رجال

النجاشي (فهرست أسماء مصنّفي الشيعة) ، أبو العبّاس أحمد بن علي النجاشي (ت ٤٥٠ هـ) ، قم : ملبّسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الخامسه ، ١٤١٦ هـ .

٤٦ . روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الآلوسى) ، محمود بن عبد الله الآلوسى (ت ١٢٧٠ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٤٧ . روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن عليّ الفتّال النيسابورى (ت ٥٠٨ هـ) ، تحقيق : حسين الأعلّمى ، بيروت : مؤسسه الأعلّمى ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٦ هـ .

٤٨ . زاد المسير في علم التفسير ، عبد الرحمن بن علي القرشى البغدادي المعروف بابن الجوزى (ت ٥٩٧ هـ) ، تحقيق : محمّد عبد الله ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٧ هـ .

٤٩ . سماء المقال في علم الرجال ، أبو الهدى الكلباسى (ت ١٣٥٦ هـ) ، تحقيق : محمّد الحسينى القزوينى ، قم : مؤسسه ولى العصر للدراسات الإسلاميه ، الطبعه الأولى ، ١٤١٩ هـ .

٥٠ . شرح نهج البلاغه ، عزّ الدين عبد الحميد بن محمّد بن أبي الحديد المعتزلى المعروف بابن أبي الحديد (ت ٦٥٦ هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعه الثانيه ، ١٣٨٧ هـ .

٥١ . كمال الدين وتمام النعمه ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّارى ، قم : ملبّسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

٥٢ . كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال ، علاء

الدين على المتقى بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ)، ضبط وتفسير: الشيخ بكرى حيانى، تصحيح وفهرسه: الشيخ صفوه السقا، بيروت: مآل رساله، الطبعه الأولى، ١٣٩٧ هـ.

٥٣. كنز الفوائد، أبو الفتح الشيخ محمد بن علي بن عثمان الكراچكى الطرابلسى (ت ٤٤٩ هـ)، إعداد: عبد الله نعمه، قم: دار الذخائر، الطبعه الأولى، ١٤١٠ هـ.

٥٤. لسان العرب، أبو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور (ت ٧١١ هـ)، قم: نشر أدب الحوزه، الطبعه الأولى، ١٤٠٥ هـ.

٥٥. مجمع البحرين، فخر الدين الطريحي (ت ١٠٨٥ هـ)، تحقيق: السيد أحمد الحسينى، طهران: مكتبه نشر الثقافه الإسلاميه، الطبعه الثانيه، ١٤٠٨ هـ.

٥٦. مجمع البيان فى تفسير القرآن، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولى المحلاتى والسيد فضل الله اليزدى الطباطبائى، بيروت: دار المعرفه، الطبعه الثانيه، ١٤٠٨ هـ.

٥٧. مختار الصحاح، الإمام محمد بن أبى بكر بن عبد القادر الرازى، بيروت: دار الكتاب، ١٩٨١ م.

٥٨. مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، الميرزا حسين النورى (ت ١٣٢٠ هـ)، تحقيق: مؤسس آل البيت، قم: مآل آل البيت، الطبعه الأولى، ١٤٠٨ هـ.

٥٩. المستطرف فى كل فنّ مستطرف، شهاب الدين محمد بن أحمد بن أبى الفتح الأبهى (ت ٨٥٠ هـ)، تحقيق: الدكتور مفيد محمد قميه،

بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الثانية، ١٩٨٦ م .

٦٠ . مشكاة الأنوار فى غرر الأخبار، أبو الفضل على الطبرسى (ق ٥٧)، تحقيق: مهدي هوشمند، قم: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ .

٦١ . معجم الفروق اللغويّة، أبو هلال العسكري (ق ٤٠٠ هـ)، تحقيق: مؤسّسه النشر الإسلامي، قم: مؤسّسه النشر الإسلامي، ١٤١٢ هـ .

٦٢ . معجم رجال الحديث، أبو القاسم بن علي أكبر الخوئي (ت ١٤١٣ هـ)، الطبعة الخامسة، ١٤١٣ هـ، طبعه منقّحه ومزيده .

٦٣ . معجم مقاييس اللغة، أحمد بن فارس الرازى القزوينى، قم: مكتبة الإعلام الإسلامى .

٦٤ . المفردات فى غريب القرآن، أبو القاسم الحسين بن محمّد الراغب الإصفهاني (ت ٥٠٢ هـ)، تحقيق: صفوان عدنان داوودى، دمشق: دار القلم، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ .

٦٥ . مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب)، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨ هـ)، قم: المطبعة العلمية .

٦٦ . نقد الرجال، مصطفى بن الحسين الحسينى التفرشى (ق ١١ هـ)، قم: مؤسّسه آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ .

٦٧ . النهاية فى غريب الحديث والأثر، أبو السعادات مبارك بن مبارك الجزرى المعروف بابن الأثير (ت ٦٠٦ هـ)، تحقيق: طاهر أحمد الزاوى، قم: مؤسّسه إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٣٦٧ هـ .

٦٨ . نهج البلاغه، ما اختاره أبو الحسن الشريف الرضى محمّد بن الحسين

بن موسی الموسوی من کلام الإمام أميرالمؤمنین (ت ۴۰۶ هـ) ، تحقیق : السید کاظم المحمّدی ومحمّد الدشتی ، قم : انتشارات الإمام علی ، الطبعة الثانية ، ۱۳۶۹ هـ .

۶۹ . وسائل الشیعه ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملی (ت ۱۱۰۴ هـ) ، تحقیق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الثانية ، ۱۴۱۴ هـ .

۷۰ . ينابيع المودّة لذوی القربی ، سليمان بن إبراهيم القندوزی الحنفی (ت ۱۲۹۴ هـ) ، تحقیق : علی جمال أشرف الحسينی ، طهران : دارالأسوه ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۶ هـ .

نویسنده، کتب، ناشر

ارتباط با نویسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹

سایت www.hasbi.ir

ایمیل khodamian@yahoo.com

درباره نویسنده

دکتر مهدی خُدامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود.

موفقیت وی در کسب مقام اوّل مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اوّلین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اوّل را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالی شیعه از دیگر فعالیت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد،

این کتاب ارزشمند در اولین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات و ثوق به زیور طبع آراسته شده است.

کتاب نویسنده

کتاب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

رمان مذهبی

۱ - مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ - قصه معراج: حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ - بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ - فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ - روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت - دفاع از حقیقت و ولایت

۶ - سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ - روی دست آسمان: عید غدیر

۸ - سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المومنین

۹ - آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ - فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ - الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ - در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳-۱۹: هفت شهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ - در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ - صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ - لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ - داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ - حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ - آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

آموزه های دینی

۲۶ - خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ - با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ - با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ - خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ - تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ - در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ - یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ - راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ - سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ - نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ - گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ - آسمانی ترین عشق: فضیلت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ - همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ - بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ - سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ - چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ - لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ - راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ - به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ - راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ - فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ - معجزه دست دادن: آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتاب عربی

۴۹ - تحقیق «فهرست سعد» .

۵۰ - تحقیق «فهرست الحمیری» .

۵۱ - تحقیق «فهرست حمید» .

- ۵۲ - تحقیق « فهرست ابن بَطَّه » .
- ۵۳ - تحقیق « فهرست ابن الولید » .
- ۵۴ - تحقیق « فهرست ابن قولویه » .
- ۵۵ - تحقیق « فهرست الصدوق » .
- ۵۶ - تحقیق « فهرست ابن عبدون » .
- ۵۷ - تحقیق « آداب أمير المؤمنين » .
- ۵۸ - الصحيح في فضل الزياره الرضويه .
- ۵۹ - الصحيح في البكاء الحسيني .
- ۶۰ - الصحيح في فضل الزياره الحسينيه .
- ۶۱ - الصحيح في كشف بيت فاطمه (س) .
- ۶۲ - صرخه النور .
- ۶۳ - إلى الرفيق الأعلى .

نشر و ثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد).

انتشارات و ثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را در حوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری و فرهنگی نسل جوان کشور عزیزمان ایران برداشته و این توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان و اندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت و بصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی، اخلاقی، اجتماعی، فلسفه و کلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات و ثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکنون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عنوان اندیشه سبز روانه بازار نمایم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نمایم.

خرید کتاب های فارسی نویسنده

تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰

همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com

سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰

۱. انعام، آیه ۷۶. ۲. أَفَلْ: أى غاب، وقد أَفَلَّتْ الشمسُ تَأْفُلُ وتَأْفُلُ أَفُولاً: غابت: الصحاح ج ۴ ص ۱۶۲۳ «أفل»؛ أَفَلَّتْ الشمسُ تَأْفُلُ أَفُولاً وكلّ شيء غاب فقد أَفَلَ فهو أَفَلٌ، وإذا استقرّ اللقاح فى قرار الرحم قيل: قد أَفَلَ: (كتاب العين ج ۸ ص ۳۳۷ «أفل»); أَفَلَ: أى غاب، وَأَفَلَّتْ الشمسُ تَأْفُلُ وتَأْفُلُ أَفُولاً وأَفُولاً: غربت (لسان العرب ج ۱۱ ص ۱۸ «أفل»).

غَيْبٌ: أصلٌ صحيح يدلّ على تَسْتَرِ الشئىء عن العيون، يقال: غابت الشمس تغيب غَيْبَةً وَغُيُوباً وَغَيْباً، وغاب الرجل عن بلده (معجم مقاييس اللغة ج ۴ ص ۴۰۳ «غيب»); إِنَّ الغيبه معناها مطلق الغياب، فى قبال الشهود، من دون توجه فيها إلى حدوثها أو دوامها أو بقائها، بخلاف الأُفول، فَإِنَّه يدلّ على حدوث الغيبه بعد الظهور، ويوجه الانفصال (التحقيق فى كلمات القرآن ج ۱ ص ۱۰۲). ۳. حمد، آیه ۶. ۴. الصُّرَاطُ وَالسُّرَاطُ وَالزُّرَاطُ: الطريق (الصحاح ج ۳ ص ۱۱۳۹ «صرط»، لسان العرب ج ۷ ص ۳۴۰ «صرط»); الصُّرَاطُ بالكسر الطريق (تاج العروس ج ۱۰ ص ۳۲۰ «صرط»); سَيَّرَطٌ: أصلٌ صحيح واحد، يدلّ على غيبه فى مر وذهاب (معجم مقاييس اللغة ج ۳ ص ۱۵۲ «سرط»); وَالسُّرَاطُ لَغَةٌ فى الصُّرَاطِ (الصحاح ج ۳ ص ۱۱۳۱ «سرط»); إِنَّ الأصل الواحد فى هذه المادّه هو الطريق الواضح الواسع مادياً أو معنوياً (التحقيق

في كلمات القرآن ج ٦ ص ٢٢٨). ٥. واژه «الصراط» در قرآن ٣٨ بار تکرار شده است در حالی که واژه «طريق» فقط ٤ بار آمده است. یعنی تأکید قرآن روی مفهوم «صراط» ٨ برابر «طريق» است. ٦. قال عليّ عليه السلام: يا دنيا يا دنيا، إليك عني، أبي تعرّضت أم إليّ تشوّقت؟ لا- حان حينك، هيهات، غزى غيرى، لا حاجة لي فيك، قد طلّقتك ثلاثاً لا رجعه فيها، فعيشك قصير وخطرک يسير، وأملك حقي، آه من قلّه الزاد وطول الطريق وبعد السفر وعظيم المورد: نهج البلاغه ج ٤ ص ١٧، خصائص الأئمّه ص ٧١، روضه الواعظين ص ٤٤١، كنز الفوائد ص ٢٧٠، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٣٧١، ذخائر العقبى ص ١٠٠، مشكاه الأنوار ص ٤٦٨، عدّه الداعى ص ١٩٥، بحار الأنوار ج ٣٣ ص ٢٧٥، شرح نهج البلاغه ج ١٨ ص ٢٢٤، تاريخ مدينه دمشق ج ٢٤ ص ٤٠١، كشف الغمّه ج ١ ص ٧٦، ينابيع المودّه ج ١ ص ٤٣٨. ٧. بقره، آيه ١٩٧. ٨. عن محمّد بن عجلان قال: أصابتنى فاقه شديد وإضاقه، ولا صديق لمضيق، ولزمنى دين ثقيل، وغريم يلخ باقتضائه، فتوجّهت نحو دار الحسن بن زيد وهو يومئذ أمير المدينه لمعرفه كانت بينى وبينه، وشعر بذلك من حالى محمّد بن عبد الله بن على بن الحسين، وكانت بينى وبينه قديم معرفه، فلقينى فى الطريق، فأخذ بيدي وقال لى: قد بلغنى ما أنت بسيله، فمن تلوّال لكشف ما نزل بك؟ قلت: الحسن بن زيد، فقال: إذا لا تُقضى حاجتك، ولا تُسعف بطلبتك، فعليك بمن يقدر على ذلك وهو أجود الأجودين، فالتمس ما تلوّاله

من قبله، فإنني سمعت ابن عمي جعفر بن محمد يحدث عن أبيه، عن جده، عن أبيه الحسين بن علي، عن أبيه علي بن أبي طالب عليهم السلام، عن النبي صلى الله عليه وآله قال: أوحى الله عز وجل إلي بعض أنبيائه في بعض وحيه إليه: وعزتي وجلالي، لأقطعن أمل كل مولٍ غيري بالإياس، ولأكسوته ثوب المذلة في النار، ولأبعدنه من فرجى وفضلى، أيلول عبدى في الشدائد غيرى والشدائد بيدى؟! أو يرجو سواى وأنا الغنى الجواد، بيدى مفاتيح الأبواب وهى مغلقة، وبابى مفتوح لمن دعانى؟! ألم يعلم أنه ما أوهنته نائبه لم يملك كشفها عنه غيرى؟ فمالى أراه بأمله معرضاً عنى؟ قد أعطيته بجودى وكرمى ما لم يسألنى، فأعرض عنى ولم يسألنى، وسأل فى نائبته غيرى وأنا الله أبتدى بالعطيه قبل المسأله، أفأسأل فلا أُجيب؟ كلا، أو ليس الجود والكرم لى؟ أو ليس الدنيا والآخره بيدى؟ فلو أن أهل سبع سماواتٍ وأرضين سألوني جميعاً فأعطيت كل واحدٍ منهم مسألته، ما نقص ذلك من ملكى مثل جناح بعوضه، وكيف ينقص ملكك أنا قيمه؟ فيا بوا لمن عصانى ولم يراقبنى. فقلت له: يا بن رسول الله، أعد على هذا الحديث. فأعاده ثلاثاً، فقلت: لا- والله لا سألت أحداً بعد هذا حاجه. فما لبثت أن جاءنى الله برزقٍ وفضلٍ من عنده: الأمالى للطوسى ص ٥٨٤، عدّه الداعى ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٩٣ ص ٣٠٣. ٩. مائده، آيه ١١. ١٠. الإيمان له أركانٌ أربعه: التوكل على الله، وتفويض الأمر إلى الله، والرضا بقضاء الله، والتسليم لأمر الله عز وجل: الكافى ج ٢ ص ٤٧. ١١. وسألت الرضا عليه السلام عن حدّ التوكل ما هو؟ قال عليه السلام: لا تخاف سواه:

الأمالى للصدوق ص ٣١١، عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٥٤، تحف العقول ص ٤٤٥، روضه الواعظين ص ٤٢٥، وراجع: فقه الرضا ص ٣٥٨؛ عن أبى بصير عن أبى عبد الله عليه السلام قال: ليس شىء إلا وله حدّ. قال: قلت: جعلت فداك، فما حدّ التوكّل؟ قال: اليقين، قلت: فما حدّ اليقين؟ قال: ألا تخاف مع الله شيئاً: الكافى ج ٢ ص ٥٧، مشكاه الأنوار ص ٤٥، الفصول المهمه ج ٢ ص ٢١٦، بحار الأنوار ج ٦٧ ص ١٤٢، جامع السعادات ج ١ ص ١٢٥. ١٢. انعام آيه ٤٢. ١٣. ضرع الرجل ضراعه: ضعف وذلل فهو ضارع مفردات غريب القرآن ص ٢٩٥ «ضرع»؛ أصل صحيح يدلّ على لين فى الشىء، ومن ذلك ضرع الرجل ضراعه إذا ذلّ، ورجل ضرع: ضعيف (معجم مقاييس اللغه ج ٣ ص ٣٩٥ «ضرع»)؛ ضرع يضرع: ذلّ وخضع فهو ضارع، وتضرّع إلى الله: ابتهل، قال الزمخشري: ضرع له وإليه: استكان وخشع (القاموس المحيط ج ١ ص ٢٨ «ضرع»)؛ ضرع له يضرع بفتحيتين ضراعه فهو ضارع: ذلّ وخضع، وضرع ضرعاً من باب تعب لغه، والتضرّع: رفع اليدين والتضرّع بهما (مجمع البحرين ج ٣ ص ١٨ «ضرع»)؛ إنّ الأصل فى هذه الماده هو التذلل مع طلب الحاجه، أى حاجه كانت، من رفع بئيه ومغفره وكشف ضرّاً (التحقيق فى كلمات القرآن ٧ ص ٢٨)؛ دعوت الله أدعوه دعاءً: ابتهلت إليه بالسؤال، ورغبت فيما عنده من الخير، ويقال: دعا أى استغاث (مجمع البحرين ج ٢ ص ٣٨ «دعو»)؛ دعو: أصل واحد، وهو أن تميل الشىء إليك بصوتٍ وكلام يكون منك، تقول: دعوت أدعو دعاءً (معجم مقاييس اللغه

ج ٢ ص ٢٧٩ «دعو»؛ الدعاء بالضمّ ممدوداً: الرغبه إلى الله فيما عنده من الخير، والابتهاال إليه بالسؤال تاج العروس ج ١٩ ص ٤٠٥ «دعو»؛ إنّ الأصل الواحد في هذه المادّه هو طلب شيء لأن يتوجّه إليه أو يرغب إليه أو يسير إليه، ففي كلّ موردٍ بحسبه، وهذا المعنى قريب من الندب (التحقيق في كلمات القرآن ٣ ص ٢٥). ١٤. واژه «دعاء» ٧ برابر واژه «تضرّع» در قرآن آمده است (واژه دعاء به تنهایی یا همراه با کلمه ای اضافه به آن ٢١ بار و واژه تضرّع ٣ بار در قرآن تکرار شده است). شاید بتوان گفت از هر ٧ دعایی که انسان می کند فقط یکی از آنها با حالت تضرّع است. ١٥. عن علي بن إبراهيم، عن أبيه ومحمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمد والحسين بن محمد، عن عبدويه بن عامر جميعاً، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن أبان بن عثمان، عن أبي بصير، أنّه سمع أبا جعفر وأبا عبد الله عليهما السلام يذكران أنّه لما كان يوم التوريه قال جبرئيل لإبراهيم عليهما السلام: تروّه من الماء، فسُمّيت التوريه. ثمّ أتى منى فأباته بها، ثمّ غدا به إلى عرفات، فضرب خباه بنمّره دون عرفه، فبنى مسجداً بأحجارٍ بيض، وكان يُعرفُ أثرُ مسجد إبراهيم حتّى أُدخل في هذا المسجد الذي بنمّره حيث يصلى الإمام يوم عرفه، فصلى بها الظهر والعصر، ثمّ عمد به إلى عرفات فقال: هذه عرفات فاعرف بها مناسكك، واعترف بذنبك، فسُمّيت عرفات.

ثمّ أفاض إلى المزدلفه، فسُمّيت المزدلفه؛ لأنّه ازدلف إليها. ثمّ قام على المشعر الحرام، فأمره الله أن يذبح ابنه، وقد رأى فيه شمائله وخلائقه، وأنس

ما كان إليه، فلمّا أصبح أفاض من المشعر إلى منى، فقال لأمه: زورى البيت أنت وأحتبس الغلام. فقال: يا بنى، هات الحمار والسكين حتى أقرب القربان. فقال أبان: فقلت لأبى بصير: ما أراد بالحمار والسكين؟ قال: أراد أن يذبحه ثمّ يحمله فيجّهزه ويدفنه.

قال: فجاء الغلام بالحمار والسكين، فقال: يا أبت أين القربان؟ قال: ربك يعلم أين هو، يا بنى أنت والله هو، إنّ الله قد أمرنى بذبحك، فانظر ماذا ترى؟ قال: «يأبت افعل ما تؤمر سنجدنى إن شاء الله من الصبرين». قال: فلمّا عزم على الذبح قال: يا أبت خمر وجهى وشدّ وثاقى، قال: يا بنى الوثاق مع الذبح! والله لا أجمعهما عليك اليوم.

قال أبو جعفر عليه السلام: فطرح له قرطان الحمار، ثمّ أضجعه عليه وأخذ المديّة فوضعها على حلقه. قال: فأقبل شيخ فقال: ما تريد من هذا الغلام؟ قال: أريد أن أذبحه، فقال: سبحان الله! غلام لم يعص الله طرفه عين تذبحه؟! فقال: نعم، إنّ الله قد أمرنى بذبحه، فقال: بل ربك نهاك عن ذبحه، وإنّما أمرك بهذا الشيطان فى منامك، قال: ويلك! الكلام الذى سمعت هو الذى بلغ بى ما ترى، لا- والله لا- أكلمك. ثمّ عزم على الذبح، فقال الشيخ: يا إبراهيم، إنك إمامٌ يقتدى بك، فإن ذبحت ولدك ذبح الناس أولادهم، فمهلاً، فأبى أن يكلمه.

قال أبو بصير: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: فأضجعه عند الجمره الوسطى وأخذ المديّة فوضعها على حلقه، ثمّ رفع رأسه إلى السماء، ثمّ انتحى عليه، فقلبها جبرئيل عن حلقه، فنظر إبراهيم فإذا هى مقلوبه فقلبها إبراهيم على خدّها، وقلبها جبرئيل على قفاها، ففعل ذلك مراراً، ثمّ نودى من ميسره مسجد الخيف: يا إبراهيم، قد صدقت الروا. واجترّ الغلام من

تحتہ، و تناول جبرئیل الکبش من قُلِّهِ ثَبِيرٍ فَوْضَعَهُ تحتہ: الکافی ج ۴ ص ۲۰۸، جامع أحادیث الشیعہ ج ۱۰ ص ۳۴۹، التفسیر الصافی ج ۶ ص ۱۹۵، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۴۲۶، و راجع تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۷. ۱۶. صافات، آیه ۱۰۲. ۱۷. «قال: یا بنی» تصغیر ابن، صغره للشفقه: التفسیر الصافی ج ۳ ص ۵، تفسیر البیضاوی ج ۳ ص ۲۷۴؛ هو تصغیر لطف و مرحمه: إمتاع الأسماع ج ۳ ص ۱۵۲؛ «بنی» تصغیر ابن، وهو تصغیر لطف و مرحمه: تحفه الأحوذی ج ۷ ص ۳۷۰؛ «قال یا بنی» صغره للشفقه، ویسمی النحاه مثل هذا تصغیر التحیب: تفسیر الآلوسی ج ۱۲ ص ۱۸؛ خاطبه اوه بقوله: «یا بنی» تصغیر التحیب و التقرب و الشفقه: تفسیر البحر المحیط ج ۵ ص ۲۸۱. ۱۸. واژه «بنی» در قرآن ۶ بار تکرار شده است، در حالی که واژه «ابنی» فقط یک بار در قرآن آمده است که آن هم در جریان حضرت نوح است، در آنجا نوح می گوید: خدایا! پسر من از خاندان من است. به بیان دیگر در قرآن هیچ گاه وقتی پدری پسرش را صدا می زند از واژه «ابنی» استفاده نشده است. ما باید در محبت و عشق به فرزندان خود بیشتر توجه کنیم و وقتی آنها را صدا می زنیم در نوع صدا و سخن ما، عشق و محبت و صمیمیت موج بزند. ۱۹. طلاق، آیه ۲. ۲۰. وَأَمَّا قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: «يَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» فجائز أن يكون معناه من حيث لا يقدره ولا يظنه كائناً، من حَسِبْتُ أَحْسِبُ: أي ظننت، وجائز أن يكون مأخوذاً من حَسِبْتُ أَحْسِبُ، أراد

من حيث لم يحسبه لنفسه رزقاً ولا عدّه في حسابه لسان العرب ج ١ ص ٣١٤ «حسب» ؛ لا- يحسب: أى من حيث لا- يظنّ، من حَسَبْتُ، أو لم يكن في حسابه من حَسَبُ (مجمع البحرين ج ١ ص ٥٠٣ «حسب»)؛ «يَزُوقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا- يَحْتَسِبُ» أى من جهة لا تخطر بباله: تفسير ابن كثير ج ٤ ص ٤٠٥؛ «يَزُوقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»: لا يخطر بباله: تفسير الجلالين ص ٧٤٩؛ «يَزُوقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»: من حيث لا يُولّ ولا يرجو: الدرّ المنثور ج ٦ ص ٢٣٢؛ «مِنْ حَيْثُ لَا- يَحْتَسِبُ»: أى من وجه لا يخطر بباله ولا يكون في حسابه: فتح القدير ج ٥ ص ٢٤١؛ «لَا- يَحْتَسِبُ»: يعنى من حيث لا- يأمل ولا- يرجو، فرزقه الله تعالى من حيث لا يأمل ولا يرجو: تفسير مقاتل بن سليمان ج ٣ ص ٣٧١؛ «لَا- يَحْتَسِبُ»: من حيث لا- يرجو ولا- يُولّ: جامع البيان ج ٢٨ ص ١٧٧، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ٢٣٦، تفسير السمعاني ج ٥ ص ٤٦١؛ «لَا- يَحْتَسِبُ» أى: من حيث لا- يأمل ولا يرجو: زاد المسير ج ٨ ص ٤١، تفسير القرطبي ج ١٨ ص ١٦٠؛ «مِنْ حَيْثُ لَا- يَحْتَسِبُ» أى: من حيث لا- يتوقّعه ولا- يظنّه: التبيان ج ١٠ ص ٣٣؛ «مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» أى: لا يحسب، يقال: احتسب الأجر عند الله، واحتسب أى حسب: تفسير غريب القرآن ص ٩٥. ٢١. اعراف، آيه ٢٠٠. ٢٢. عوذ: أصل صحيح يدلّ على معنّى واحد، وهو الالتجاء إلى الشىء، ثمّ يحمل عليه كلّ شىء لصق بشىء أو لازمه، قال الخليل: تقول: أعوذ بالله جلّ ثناؤ، أى ألجأ إليه تبارك

وتعالى معجم مقاييس اللغة ج ٤ ص ١٨٣ «عوذ»؛ عاذ به يعوذ عوذاً وعباداً ومعاداً: لاذ فيه ولجأ إليه واعتصم، ومعاذ الله: أى عباداً بالله (لسان العرب ج ٣ ص ٤٩٨ «عوذ»); عذت بفلان واستعدت به أى: لجأت إليه واعتصمت به (مجمع البحرين ج ٣ ص ٢٧٥ «عوذ»); العوذ الالتجاء كالعباد بالكسر، والمعاذ والمعاذة والتعوذ والاستعاذه، عاذ به يعوذ: لاذ به ولجأ واعتصم: (تاج العروس ج ٥ ص ٣٨٠ «عوذ»); إن الأصل عوذ، إن الأصل الواحد فى المادّه هو الالتجاء إلى شىء واعتصام من شرّ مواجهته، ويلاحظ فى الالتجاء إلى شىء ليحفظ نفسه (التحقيق فى كلمات القرآن ج ٨ ص ٢٥٨).

لجأ إلى الشىء والمكان يلجأ لجأً ولجوءاً وملجأً، ولجى لجياً والتجاءً، وألجأت أمرى إلى الله: أسندت (لسان العرب ج ١ ص ١٥٢ «لجأ»); ألجاء إلى الله أمره: أسنده (مختار الصحاح ص ٣٠٤ «لجأ»); ألجأه إلى كذا: اضطرّه إليه وأحوجه، وألجأ أمره إلى الله: أسنده (تاج العروس ج ١ ص ٢٤٤ «لجأ»); إن الأصل الواحد فى المادّه هو اعتصام بشىء ليحفظ نفسه، فالنظر فى اللجاء إلى مجرد اعتصامك، وفى العوذ إلى الاعتصام من أمرٍ (التحقيق فى كلمات القرآن ج ١٠ ص ١٦٥). ٢٣. واژه استعذ در قرآن ١١ بار تکرار شده است و واژه التجأ از ریشه لجأ است و این کلمه ملجأ که از این ریشه است، ٣ بار تکرار شده است. شاید بتوان گفت: توجه قرآن به خطری که انسان را تهدید می کند بیش از ٣ برابر مفهوم پناه گاه است. ٢٤. هود، آیه ٢١. ٢٥. الخسر: النقصان، والخسران كذلك، والفعل خسر يخسر خسراً، والخاسر: الذى

وضع في تجارته كتاب العين ج ٤ ص ١٩٥ «خسر»؛ خسرت الشيء بالفتح وأخسرتة: نقصته (الصحاح ج ٢ ص ٦٤٥ «خسر»);
خسر: أصل واحد يدل على النقص، ويقال: خسرت الميزان وأخسرتة إذا نقصه (معجم مقاييس اللغة ج ٢ ص ١٨٢ «خسر»);
خسر الشيء نقصه (مختار الصحاح ص ٩٩ «خسر»); خسرت الشيء وأخسره: نقصه (لسان العرب ج ٤ ص ٢٣٨ «خسر»); إنَّ
الأصل الواحد في هذه المادّه هو ما يقابل الربح أي المواضعه في مقابل المرابحه (التحقيق في كلمات القرآن ج ٣ ص ٥٢).

ضرر: الضّرّ خلاف النفع، وقد ضرّه وضرّه بضمّ زايه ومعنى، والاسم الضرر (الصحاح ج ٢ ص ٧١٩ «ضرر»); الضّرّ ضدّ النفع، ويقال: ضرّه
يضرّه ضرّاً (معجم مقاييس اللغة ج ٣ ص ٣٦٠ «ضرر»); الضّرّ ضدّ النفع، ضرّه يضرّه ضرّاً وضراراً، وأضرّ به يضرّ إضراراً (النهايه
في غريب الحديث ج ٣ ص ٨١ «ضرر»); الضّرّ والضّرّ لغتان ضدّ النفع، والضّرّ المصدر، والضّرّ الاسم، وقيل: هما لغتان كالشاهد
والشاهد، فإذا جمعت بين الضّرّ والنفع فتحت الضادّ، وإذا أفردت الضّرّ ضمنت الضادّ إذا لم تجعله مصدراً (لسان العرب ج ٤ ص
٤٨٢ «ضرر»)، وراجع تاج العروس ج ٧ ص ١٢٢ «ضرر»); الفرق بين الوضيعه والخسران أنّ الوضيعه ذهاب رأس المال، ولا يقال
لمن ذهب رأس ماله كلّه: قد وضع، والشاهد أنّه من الوضع خلاف الرفع، والشيء إذا وضع لم يذهب، وإتّما قيل: «وضع الرجل»
على الاختصار، والمعنى أنّ التجاره وضعت من رأس ماله، وإذا نقد ماله وضع؛ لأنّ الوضع ضدّ الرفع، والخسران ذهاب رأس
ماله كلّه، ثمّ كسر حتّى سُمّي ذهاب بعض رأس المال خسراً (الفروق اللغويه ص

(۵۷۴). ۲۶. کلمه «ضَرَر» که مصدر ریشه «ض ر ر» می باشد و در قرآن یک بار تکرار شده است و کلمه خسران مصدر ریشه «خ س ر» می باشد و در قرآن ۳ بار تکرار شده است. شاید بتوان نتیجه گرفت که تأکید قرآن به مفهوم خسران سه برابر مفهوم ضرر کردن است. ۲۷. فوافی فی مکّه مع الرسول صلی الله علیه و آله، ثمّ توجه علیّ علیه السلام يوماً نحو الکعبه یصلّی، فلما رکع أتاه سائل فتصدّق بحلقه خاتمه، فأنزل الله تعالی: «إِنَّمَا وَرِثُكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»، فکبر رسول الله وقرأه علينا، ثمّ قال: قوموا نطلب هذه الصفه التي وصف الله بها. فلما دخل رسول الله المسجد استقبله سائل، فقال: من أين جئت؟ فقال: من عند هذا المصلّی، تصدّق علیّ بهذه الحلقه وهو راكع. فکبر رسول الله صلی الله علیه و آله، ومضى نحو علیّ فقال: یا علیّ، ما أحدثت اليوم من خیر؟ فأخبره بما كان منه إلى السائل، فکبر ثالثه: إقبال الأعمال ج ۲ ص ۲۴۱، بحار الأنوار ج ۳۷ ص ۱۲۸. ۲۸. مائده، آیه ۵۵. ۲۹. حاج شیخ عباس قمی، مرد تقوا و فضیلت ص ۲۸، نقل با تصرف و تغییر. تالیف علی دوانی، چاپ اول، تهران، دار الکتب اسلامیة، ۱۳۵۴ ش. ۳۰. نحل، آیه ۹۶. ۳۱. «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ»: قصص، آیه ۴. ۳۲. الرفع: خلاف الوضع، يقال: رفعته فارتفع الصحاح ج ۳ ص ۱۲۲۱ «رفع»؛ رفعه كمنعه يرفعه رفعاً: ضدّ وضعه، ومنه حديث الدعاء: «اللّهم ارفعني ولا تضعني» (تاج العروس ج ۱۱ ص ۱۶۸ «رفع»)؛ (رفع): أصل واحد يدلّ

على خلاف الوضع، تقول: رفعت الشيء رفعاً، وهو خلاف الخفض (معجم مقاييس اللغة ج ٢ ص ٤٢٣ «رفع»). ٣٣. سيمای فرزانگان ص ١٠٩، نقل با تصرف و تغيير (تأليف رضا مختاری، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامي حوزه علميه قم، چاپ ششم، ١٣٧٢ ش). ٣٤. هود، آيه ١١٣. ٣٥. ركن إلى الدنيا: مال إليها واطمأن كتاب العين ج ٥ ص ٣٥٤ «ركن»؛ ركن إليه يركن بالضمّ، وحكى أبو زيد: ركن إليه بالكسر يركن ركناً فيهما أي: مال إليه وسكن (الصحاح ج ٥ ص ٢١٢٦ «ركن»); ركن يركن ركناً: إذا مال إلى الشيء واطمأن إليه (لسان العرب ج ١٣ ص ١٨٥ «ركن»); (ركن): أصل واحد يدلّ على قوّه، فركن الشيء جانبه الأضوى، وركنت إليه أي ملت، وهو من الباب؛ لأنّه سكن إليه وثبت عنده (معجم مقاييس اللغة ج ٢ ص ٤٣١ «ركن»); إنّ الأصل الواحد في هذه المادّه هو الركون؛ هو الميل إلى شيء مع السكون إليه (التحقيق في كلمات القرآن ج ٣ ص ١٩٤).

ميل: كلمه صحيحه تدلّ على انحراف الشيء إلى جانب منه، مال يميل ميلاً (معجم مقاييس اللغة ج ٥ ص ٢٩٠ «ميل»); مال إليه يميل ميلاً: عدل وأقبل عليه (تاج العروس ج ١٥ ص ٧٠٦ «ميل»); إنّ الأصل الواحد في المادّه انحراف عن شيء أو إلى شيء، حقّ أو باطل، فهو معنى مطلق للانحراف (التحقيق في كلمات القرآن ج ١١ ص ٢٢٨). ٣٦. سيمای فرزانگان ص ٢٢٣، نقل با تصرف و تغيير. (تأليف رضا مختاری، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامي حوزه علميه قم، چاپ ششم، ١٣٧٢ ش). ٣٧. فرقان، آيه

٣٨.٧٤. وهب الله لك الشيء يهب هباً، وتواهبه الناس بينهم كتاب العين ج ٤ ص ٩٧ «وهب» ؛ وهب كلمات لا ينقاس بعضها على بعض، تقول: وهبت الشيء أهبه هباً موهباً، وأتهبت الهبه: قبلتها (معجم مقاييس اللغة ج ٦ ص ١٤٧ «وهب») ؛ وهب: فى أسماء الله تعالى: الوهاب، الهبه: العطيه الخاليه عن الأعواض والأغراض (لسان العرب ج ١ ص ٨٠٣ «وهب» ، النهايه فى غريب الحديث ج ٥ ص ٢٣١ (١)) ، تاج العروس ج ٢ ص ٤٧٨ «وهب» ؛ إنَّ الأصل الواحد فى هذه المادّه هو عطاء من دون نظر وتوجّه إلى ما يقابله من العوض (التحقيق فى كلمات القرآن ج ١٣ ص ٢١٠).

العطاء: اسم لما يُعطى، وإذا سمّيت الشيء بالعطاء من الذهب والفضّه قلت: أعطيته، وأعطيت: جمع الجمع، والعطو: التناول باليد كتاب العين ج ٢ ص ٢٠٨ «عطو» ؛ العطو: التناول، يقال: عطا الشيء وإليه عطواً: تناوله (تاج العروس ج ١٩ ص ٦٨٣ «عطو») ؛ عطو: أصل واحد صحيح يدلّ على أخذ ومناوله: معجم مقاييس اللغة (ج ٤ ص ٣٥٣ «عطو») ؛ إنَّ الأصل الواحد فى المادّه هو إيتاء شيء لشيء بمقتضى ما فى النفس: (التحقيق فى كلمات القرآن ج ٨ ص ١٧٢). ٣٩. واژه «وهب» و مشتقات آن در قرآن ٢٥ بار تکرار شده است در حالی که واژه «عطا» و مشتقات آن ٩ بار آمده است. یعنی تأکید قرآن بر مفهوم وهب نزدیک به ٣ برابر مفهوم عطا است. ٤٠. وقال له نصرانى: أنت بقراً! قال: أنا باقر، قال: أنت ابن الطباخه، قال: ذلك حرفتها، قال: أنت ابن السوداء الزنجیه البذیه، قال: إن كنت صدقت غفر الله

لها، وإن كنت كذبت غفر الله لك. فأسلم النصراني: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٣٣٧، بحار الأنوار ج ٤٦ ص ٢٨٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٦٥٣. ٤١. آل عمران، آية ١٣٤. ٤٢. الغضب: نقيض الرضا لسان العرب ج ١ ص ٦٤٨ «غضب» ؛ غضب: أصل صحيح يدل على شدّه وقوّه، يقال: إنّ الغضبه: الصخره الصلبه، قالوا: منه اشتقّ الغضب؛ لأنّه اشتداد الشُّخْط (معجم مقاييس اللغه ج ٤ ص ٤٢٨ «غضب») ؛ غضب عليه غضباً ومغضباً، وأغضبته أنا فتغضب، ورجل غضبان، وأمره غضبي (الصحاح ج ١ ص ١٩٤ «غضب») ؛ إنّ الأصل الواحد في المادّه هو تشدّد في قبال شيءٍ آخر... والغضب وهو تحرّك في النفس إلى حدّه وشدّه في قبال شيءٍ آخر، ويقابله الحلم والتعقل والسكون (التحقيق في كلمات القرآن ج ٧ ص ٢٣٢).

الغيظ: أشدّ غضب، وهو الحراره التي يجدها الإنسان من فوران دم قلبه (مفردات غريب القرآن ص ٣٦٧ «غيظ») ؛ (غيظ): أصل، فيه كلمه واحده، يدلّ على كرب يلحق الإنسان من غيره (معجم مقاييس اللغه ج ٤ ص ٤٠٥ «غيظ») ؛ الغيظ: الغضب المحيط بالكبد (مجمع البحرين ج ٣ ص ٣٤٨ «غيظ») ؛ الغيظ: غضب كامن للعاجز، يقال: غاظه فهو مغيظ (الصحاح ج ٣ ص ١١٧٦ «غيظ») ؛ قيل: الغيظ غضب كامن للعاجز، وقيل: هو أشدّ من الغضب، وقيل: هو سورته وأوله (لسان العرب ج ٧ ص ٤٥٠ «غيظ») ؛ إنّ الأصل الواحد في المادّه هو الغضب الشديد الكامن في القلب، وبهذين القيدين يمتاز عن الغضب، فإنّ الغضب أعمّ من أن يكون شديداً أو معتدلاً أو خفيفاً، وكامناً وظاهراً (التحقيق في كلمات القرآن ج ٧ ص ٢٩٩). ٤٣.

. حديد، آيه ٢٣. ٤٤. الفرح: نقيض الحزن، وقال ثعلب: هو أن يجد في قلبه خفة لسان العرب ج ٢ ص ٥٤١ «فرح» ؛ الفرح محرّكه : السرور (تاج العروس ج ٤ ص ١٥١ «فرح») ؛ الفرح: انشراح الصدر بلذّة عاجله، وأكثر ما يكون ذلك في اللذات البدنيه (مفردات غريب القرآن ص ٣٧٥ «فرح») ؛ (فرح) أصلان، يدلّ أحدهما على خلاف الحزن، والآخر الإثقال، فالأول الفرح، يقال: فرح يفرح فرحاً فهو فرِحَ (معجم مقاييس اللغة ج ٤ ص ٤٩٩ «فرح») ؛ إنّ الأصل الواحد في المادّه هو ما يقابل الغمّ، وقلنا: إنّ الغمّ هو التغطيه، فيكون الفرح عبارته عن انبساط مطلق في الباطن يوجب رفع الانكدار (التحقيق في كلمات القرآن ج ٩ ص ٤٨).

الطرب: الشوق، والطرب ذهاب الحزن وحلول الفرح، وطرب يطرب طرباً فهو طرب، وطرب في غنائه تطريباً إذا رجع صوته (كتاب العين ج ٧ ص ٤٢٠ «طرب») ؛ الطرب: خفة تصيب الإنسان لشده حزن أو سرور، وقد طرب يطرب (الصحاح ج ١ ص ١٧٢ «طرب») ؛ قيل: حلول الفرح وذهاب الحزن (لسان العرب ج ١ ص ٥٥٧ «طرب») ؛ الطرب بالتحريك: خفة تعترى الإنسان لشده حزن أو سرور، والعامّه تخصّه بالسرور، ويقال: طرب طرباً من باب تعب، فهو طرب أي مسرور (مجمع البحرين ج ٣ ص ٤٠ «طرب»). ٤٥. يوسف آيه ٣١. ٤٦. ثمّ قام مسلم بن عوسجه الأسدي وقال: يا بن بنت رسول الله! نحن عليك هكذا، وننصرف وقد أحاط بك الأعداء؟! لا والله لا يرانى الله أفعل ذلك أبداً حتّى أكسر فى صدورهم رمحى.... الفتوح ج ٥ ص ٩٤، مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمى ج

١ ص ٢٤٦. ٤٧. قال زهير بن القين : والله لوددتُ أني قُتِلتُ ثم نُشِرتُ ثم قُتِلتُ، حتَّى أقتل كذا ألف قتله ...: الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٥٥٩، البدايه والنهائيه ج ٨ ص ١٧٦، الإرشاد ج ٢ ص ٩١ . ٤٨ . جامع النورين في أحوال الإنسان، مجالس واعظ سبزواري، ص ٣١٧ . ٤٩ . احزاب، آيه ٧١ . ٥٠ . الفوز: النجاه والظفر بالخير الصحاح ج ٣ ص ٨٩٠ «فوز» ؛ فوز: كلمتان متضادتان، فالأولى النجاه، والأخرى الهلكه، فالأولى قولهم: فاز يفوز إذا نجا، وهو فائز، وفاز بالأمر إذا ذهب به وخلص (معجم مقاييس اللغه ج ٤ ص ٤٥٨ «فوز») ؛ الفوز: النجاه، والظفر بالأمنيه والخير، فاز به فوزاً ومفازاً ومفازةً (لسان العرب ج ٥ ص ٣٩٢ «فوز») ؛ فاز يفوز فوزاً: إذا ظفر ونجا، والفائز بالشئ: الظافر به، ومنه الفائزون مجمع البحرين ج ٣ ص ٤٣٧ «فوز» ؛ الفوز: النجاه من الشرّ والظفر بالخير والأمنيه، يقال: فاز بالخير وفاز من العذاب (تاج العروس ج ٨ ص ١٢٤ «فوز») ؛ إنّ الأصل الواحد في المادّه هو الوصول إلى الخير والنعمة (التحقيق في كلمات القرآن ج ٩ ص ١٥٥).

الفلاح: الفوز والنجاه والبقاء (الصحاح ج ١ ص ٣٩٢ «فلاح») ؛ (فلاح): أصلان صحيحان: أحدهما يدلّ على شقّ والآخر على فوزٍ وبقاء (معجم مقاييس اللغه ج ٤ ص ٤٤٩ «فلاح») ؛ الفلاح: الفوز بما بغتبط به، وفيه صلاح الحال، وأفلاح الرجل: ظفر (لسان العرب ج ٢ ص ٥٤٧ «فلاح») ؛ فلاح: الفلاح والبقاء والنجاه، وهو اسم والمصدر الإفلاح (مختار الصحاح ص ٢٦٤ «فلاح») ؛ أفلاح الرجل: فاز وظفر (مجمع البحرين ج ٣ ص ٤٢٦ «فلاح») ؛

الفلاح محرّكه والفلاح: الفوز بما يغتبط به، وفيه صلاح الحال والنجاه والبقاء في النعيم والخير (تاج العروس ج ٤ ص ١٥٨ «فلاح»)
(؛ إن الأصل الواحد في المادّه هو النجاه من الشرور وإدراك الخير والصلاح، والفوز مرتبه بعد الفلاح، وهو الوصول إلى الخير
والنعمة (التحقيق في كلمات القرآن ج ٩ ص ١٣٣). ٥١. در قرآن تکرار واژه «فاز» به اندازه نصف تکرار واژه «افلاح» است.
واژه «فاز» ٢ بار و واژه «افلاح» ٤ بار تکرار شده است. شاید بتوان گفت فقط نیمی از انسان ها دقت می کنند و می بینند که در
همین دنیا پاداش خود را گرفته اند. و نیمی دیگر منتظر هستند تا روز قیامت پاداش بگیرند؛ اما اگر همه آنها دقت می کردند
می توانستند پاداشی را که الآن در آن هستند درک کنند. در واقع کسانی به مقام فوز می رسند که اهل معرفت و شناخت
باشند و با حقیقت آشنا شده باشند. ٥٢. مراجعه کنید به مصادر مختلفی که حکایت مجلس رسول خدا را با عنوان «حلقه
رسول الله» بیان کرده اند: مناقب آل ابي طالب ج ٣ ص ٢١٢، مجمع الزوائد ج ٦ ص ١٦٧، المعجم الأوسط ج ٦ ص ٣٤٣،
تاریخ مدینه دمشق ج ٢٦ ص ٣٤٤ و ج ٢٩ ص ٣١ و ج ٣٠ ص ١٣٠، البدایه والنهایه ج ٤ ص ٣٤٢، السیره النبویه لابن هشام ج
٣ ص ٥٦٦. ٥٣. و قدم علی رسول الله صلی الله علیه و آله عدی بن حاتم الطائی فی قومه من طیبی، وکان نصرانیاً، فمضی به
رسول الله صلی الله علیه و آله و أدخله إلی بیته، و تناول و ساده من آدم حشوها لیف، فطرحها و قال له: اجلس، فقال: بل أنت
فاجلس علیها

يا رسول الله. فجلس رسول الله على الأرض وأجلسه على الوساده... الدرر لابن عبد البر ص ٢٥٦؛ وقد عدى على النبي صلى الله عليه وآله في وسط سنة سبع، فأكرمه واحترمه: سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ١٦٣. ٥٤. حجر، آيه ٨٨. ٥٥. خفض: ضدّ الرفع (النهاية في غريب الحديث ج ٢ ص ٥٣ «خفض»); الخفض ضدّ الرفع، خفضه يخفضه خفضاً فانخفض (لسان العرب ج ٧ ص ١٤٥ «خفض»); الخفض ضدّ الرفع، والخفض الدعه والسير اللين، «وَ اخْفِضْ لَهُمَ اجْنَاحَ الذُّلِّ»: فهو حثّ على تليين الجانب والانقياد، كأنه ضدّ قوله: «أَلَا تَعْلَمُوا عَلَيَّ» (مفردات غريب القرآن ص ١٥٢ «خفض»); الخفض السير اللين، ضدّ الرفع (تاج العروس ج ١٠ ص ٤٧ «خفض»); إنّ الأصل الواحد في هذه المادّه هو التواضع مقارناً بالعطوفه والرحمه (التحقيق في كلمات القرآن ج ٣ ص ٨٩).

(خضع) أصلان، أحدهما تطامن في الشيء، والآخر جنس من الصوت، فالأوّل الخضوع، قال الخليل: خضع خضوعاً، وهو الذلّ والاستخاء، واختضع فلان: أى تذللّ وتقاصر، ورجل أخضع وامرأه خضعاء؛ وهما الراضيان بالذلّ (معجم مقاييس اللغه ج ٢ ص ١٨٩ «خضع»); خضع لله عزّ وجلّ كمنع يخضع خضوعاً: ذلّ وتطامن وتواضع (تاج العروس ج ١١ ص ٩٦ «خضع»); الخضوع: التواضع والتطامن، خضع يخضع خضعاً، وخضوعاً واختضع: ذلّ (لسان العرب ج ٨ ص ٧٢ «خضع»); خضع كمنع خضوعاً: تطامن وتواضع (القاموس المحيط ج ٣ ص ١٨ «خضع»); إنّ الأصل الواحد في هذه المادّه هو التواضع مقارناً حاله التسليم (التحقيق في كلمات القرآن ج ٣ ص ٧٤). ٥٦. در قرآن واژه «خضع» و مشتقات آن ٢ بار تکرار

شده است و واژه «خفض» با مشتقات آن ۴ بار آمده است. شاید بتوان گفت قرآن به تواضع و فروتنی بزرگ تر به کوچک تر دو برابر تأکید می کند. در جامعه اسلامی اگر این نکته مورد توجه قرار گیرد و هر کس به مقام بالاتر می رسد تواضعش بیشتر شود زمینه رشد و کمال همه استعدادها فراهم می شود. ۵۷. عن محمد بن علی الصوفی قال: استأذن إبراهيم الجمال رضي الله عنه على أبي الحسن علي بن يقطين الوزير فحجبه، فحج علي بن يقطين في تلك السنه، فاستأذن بالمدينه على مولانا موسى بن جعفر فحجبه، فرآه ثاني يومه فقال علي بن يقطين: يا سيدي، ما ذنبي؟ فقال: حجبتك لأنك حجبت أخاك إبراهيم الجمال، وقد أباي الله أن يشكر سعيك أو يغفر لك إبراهيم الجمال، فقلت: سيدي ومولاي، من لي بإبراهيم الجمال في هذا الوقت وأنا بالمدينه وهو بالكوفه؟ فقال: إذا كان الليل فامض إلى البقيع وحدك من غير أن يعلم بك أحد من أصحابك وغلماذك، واركب نجيباً هناك مسرجاً.

قال: فوافي البقيع وركب النجيب، ولم يلبث أن أناخه على باب إبراهيم الجمال بالكوفه، ففرع الباب وقال: أنا علي بن يقطين، فقال إبراهيم الجمال من داخل الدار: وما يعمل علي بن يقطين الوزير بابي؟ فقال علي بن يقطين: يا هذا، إن أمرى عظيم. وآلى عليه أن يأذن له، فلما دخل قال: يا إبراهيم، إن المولى عليه السلام أباي أن يقبلني أو تغفر لي، فقال: يغفر الله لك. فآلى علي بن يقطين على إبراهيم الجمال أن يظأ خده، فامتنع إبراهيم من ذلك، فآلى عليه ثانياً ففعل، فلم يزل إبراهيم يظأ خده وعلي بن يقطين يقول: اللهم اشهد. ثم انصرف وركب النجيب وأناخه

من ليلته بيباب المولى موسى بن جعفر عليه السلام بالمدينه، فأذن له ودخل عليه فقَبَله: عيون المعجزات ص ٩٠، الثاقب في المناقب ص ٤٥٨، مدينه المعاجز ج ٦ ص ٣٤٣، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٢٥١. ٥٨. توبه، آيه ١٠٥، منظور از «مُونان» در اين آيه، امامان معصوم عليهم السلام مى باشد: تفسيرالقمى ج ١ ص ٣٠٤. ٥٩. «زير نور ماه»، يك فيلم سينمايى ايرانى ساخته رضا مير كريمى و به تهيه كندگى منوچهر احمدى در سال ١٣٧٩ است. ٦٠. نظر: أصل صحيح يرجع فروعه إلى معنَى واحد، وهو تأمل الشىء ومعابنته، ثم يُستعار ويتسع فيه، فيقال: نظرت إلى الشىء أنظر إليه إذا عابنته معجم مقاييس اللغه ج ٥ ص ٤٤٣ «نظر»؛ النظر: تأمل الشىء بالعين (الصحاح ج ٢ ص ٨٣٠ «نظر»، لسان العرب ج ٥ ص ٢١٥ «نظر»); مختار الصحاح ص ٣٤١ «نظر»); إنَّ الأصل الواحد فى هذه المادّه هو رُوّه فى تعمّق وتحقيق فى موضوع مادّى ومعنوى بَبَصْرٍ وببصيره (التحقيق فى كلمات القرآن ج ١٢ ص ١٦٦).

رأى: أصل يدلّ على نظر وإبصار العين بعين أو بصيره، فالرأى ما يراه الإنسان فى الأمر (معجم مقاييس اللغه ج ٢ ص ٤٧٢ «رأى»); والرُوّه إدراك المرئى، وذلك أضرب بحسب قوى النفس، والأوّل بالحاسّه وما يجرى مجراها، والثانى بالوهم والتخيّل... (مفردات غريب القرآن ص ٢٠٨ «رأى»، تاج العروس ج ١٩ ص ٤٣٤ «رأى»); إنَّ الأصل الواحد فى هذه المادّه هو النظر المطلق بأىّ وسيله كان، بالعين الباصره أو بقلبٍ بصير: (التحقيق فى كلمات القرآن ص ٤ ص ١٤).

الفرق بين النظر والرُوّه: إنَّ النظر طلب الهدى، والشاهد قولهم: نظرت فلم أرَ شيئاً، وقال على

بن عيسى: النظر طلب ظهور الشيء، والناظر الطالب لظهور الشيء، والله ناظر لعباده بظهور رحمته إياهم (الفروق اللغويه ص ٥٤٣ «نظر»). ٦١. در این آیه، واژه «سَبَرِي» آمده است که این واژه در اصل از واژه «رأى» گرفته شده است. ٦٢. علي بن أبي حمزه قال: كان لي صديقٌ من كتّابِ بني أمّية، فقال لي: استأذن لي على أبي عبد الله عليه السلام، فاستأذنت له، فلَمّا دخل سلّم وجلس، ثم قال: جُعِلت فداك، إنّي كنت في ديوان هُوَ القوم، فأصبت من دنياهم مالاً - كثيراً، وأغمضت في مطالبه، فقال أبو عبد الله عليه السلام: لولا أنّ بني أمّية وجدوا من يكتب لهم ويجبي لهم الفِء ويقاتل عنهم ويشهد جماعتهم، لما سلبونا حقّنا، ولو تركهم النَّاس وما في أيديهم، ما وجدوا شيئاً إلّا ما وقع في أيديهم.

فقال الفتى: جُعِلت فداك، فهل لي من مخرجٍ منه؟ قال: إن قلت لك تفعل؟ قال: أفعل، قال: اخرج من جميع ما كسبت في دواوينهم، فمن عرفت منهم رددت عليه ماله، ومن لم تعرف تصدّقت به، وأنا أضمن لك على الله الجَنّه. قال: فأطرق الفتى طويلاً، فقال: قد فعلت جُعِلت فداك.

قال ابن أبي حمزه: فرجع الفتى معنا إلى الكوفه، فما ترك شيئاً على وجه الأرض إلّا خرج منه، حتّى ثيابه التي كانت على بدنه. قال: فقسمنّا له قسمه واشترينا له ثياباً، وبعثنا له بنفقهِ. قال: فما أتى عليه أشهرٌ قلائل حتّى مرض، فكُنّا نعوده. قال: فدخلت عليه يوماً وهو في السّياق [نزع الروح]، ففتح عينيه ثم قال: يا عليّ، وفي لي والله صاحب! قال: ثم مات، فولينا أمره، فخرجت حتّى دخلت على أبي عبد الله عليه السلام، فلَمّا نظر إليّ قال: يا عليّ،

وفينا والله لصاحبك. قال: فقلت: صدقت جُعلت فداك، هكذا والله قال عند موته: الكافي ج ٥ ص ١٠٦، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ٣٣١، وسائل الشيعة ج ١٧ ص ١٩٩، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٣٨ و ج ٧٢ ص ٣٧٥ و ج ٧٨ ص ١٠١ و ج ٩٣ ص ٢٣٧، نهاية الأحكام ج ٢ ص ٤٧٠، مجمع الفائدة والبرهان ج ٨ ص ٦٩، الحقائق الناضرة ج ١٨ ص ١٢٥، مصباح الفقيه ج ٣ ص ١٣٧. ٦٣. تحريم، آيه ٨. ٦٤. توب: كلمه واحده تدلّ على الرجوع، يقال: تاب من ذنبه؛ أى رجع عنه، يتوب إلى الله توبهً ومتاباً فهو تائب معجم مقاييس اللغة ج ١ ص ٣٥٧ «توب»؛ التوبه: الرجوع من الذنب، وفي الحديث: الندم توبه (الصحاح ج ١ ص ٩١ «توب»)؛ تاب إلى الله يتوب توباً وتوبهً ومتاباً: أناب ورجع عن المعصيه إلى الطاعة (لسان العرب ج ١ ص ٢٣٣ «توب»)؛ إنّ الأصل الواحد فى هذه المادّه هو الرجوع من الذنب والندم عليه (التحقيق فى كلمات القرآن ١ ص ٣٩٩).

رجع: أصل كبير مطرد منقاس، يدلّ على ردّ وتكرار، تقول: رجع يرجع رجوعاً؛ إذا عاد (معجم مقاييس اللغة ج ٢ ص ٣٨٧ «رجع»)؛ الرجوع: العود إلى ما كان منه البدء، أو تقدير البدء مكاناً كان أو فعلاً أو قولاً (مفردات غريب القرآن ص ١٨٨ «رجع» ، تاج العروس ج ١١ ص ١٦١ «رجع»)؛ إنّ الأصل الواحد فى هذه المادّه هو العود إلى ما كان عليه من قبل مكاناً أو صفهً وحالاً، والفرق بين الرجوع والتوبه: إنّ التوبه رجوع من العصيان والخلاف مع الندم، والرجوع أعمّ منه،

أى سواء كان من عصيان أو طاعه التحقيق فى كلمات القرآن ج ٤ ص ٦٥. ٦٥. فجر، آيه ٢٧، ٢٨: «يَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً». ٦٦. در قرآن ریشه «رجع» ومشتقات آن ١٠٤ بار تکرار شده است و ریشه «توب» با مشتقات آن ٨٧ بار آمده است. این نشان می دهد که قرآن تأکید بیشتری بر رجوع افتخارآمیز انسان به سوی خدا دارد. قرآن می خواهد انسان در این دنیا در امتحان خود موفق شود و مدرک ایمان را بگیرد و به وطن اصلی خویش که آخرت است باز گردد. ٦٧. زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ص ٨٨، (تالیف مرتضی انصاری، چاپ دوم، تهران، ناشر حسینعلی نوبان، ١٣٦١ ش). ٦٨. بقره، آیه ١٦٨. ٦٩. شهر «مرو» قبلاً جزء «خراسان» بوده است و اکنون در کشور «ترکمنستان» در شمال شرقی کشور ما واقع شده است. ٧٠. نصیحه الملوک لمحمد الغزالی ص ٢٦٣ مع قليل من التغيير. ٧١. نساء آیه ٥٨. ٧٢. أَلَسْتُ تَزْعَمُ أَنَّ أَبَاكَ عَلَىٰ حَوْضِ النَّبِيِّ يَسْقَىٰ مَنْ أَحَبَّهُ؟ فَاصْبِرْ حَتَّىٰ تَأْخُذَ الْمَاءَ مِنْ يَدِهِ: مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي ج ٢ ص ٣٦ بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٥٦؛ ففتح عينيه في وجهه، فقال له الحسين: يا ويلك! من أنت، فقد ارتقيت مرتقى عظيماً! فقال له شمر: الذي ركبك هو الشمر بن ذى الجوشن...: ينابيع المودة ج ٣ ص ٨٣. ٧٣. قال الصادق عليه السلام: أدوا الأمانة ولو إلى قاتل الحسين بن علي عليهما السلام: الهداية للصدوق ص ٥٠، الأمل للصدوق ص ٣١٨، روضه الواعظين ص ٣٧٣، وسائل الشيعه ج

١٩ ص ٧٣، مستدرک الوسائل ج ١٤ ص ٩، الاختصاص ص ٢٤١. ٧٤. عن رسول الله صلى الله عليه وآله: المجالس أمانه: كنز العمال ج ٩ ص ١٤٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ١٩٨. ٧٥. بقره، آيه ٢٥٠. ٧٦. فرغ: فرغت من الشغل أفرغ فروغاً وفراغاً، وتفرغت لكذا، واستفرغت مجهودى فى كذا: بذلته الصحاح ج ٤ ص ١٣٢٤ «فرغ»؛ الفراغ: الخلاء، فرغ يفرغ ويفرغ فراغاً وفروغاً، وفرغ يفرغ، وفى التنزيل: «أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا»: أى خالياً من الصبر، وفرغ المكان: أخلاه (لسان العرب ج ٨ ص ٤٤٤ «فرغ»); فرغ منه كمنع وسمع ونصر فروغاً وفراغاً فهو فرغ وفرغ: خلا ذرعه (القاموس المحيط ج ٣ ص ١١١ «فرغ»); فرغ منه أى: من الشغل، كمنع وسمع ونصر؛ أى خلا ذرعه، ومنه يقال: أنا فارغ (تاج العروس ج ١٢ ص ٤٩ «فرغ»); فرغ أصل صحيح يدل على خلوّ وسعه ذرع من ذلك الفراغ، خلاف الشغل (معجم مقاييس اللغة ج ٤ ص ٤٩٢ «فرغ»); إن الأصل الواحد فى هذه الماده هو التخلّى عن اشتغال، والخلاء أعم من أن يكون خالياً فى نفسه أو خالياً بعد الشغل (التحقيق فى كلمات القرآن ج ٩ ص ٦٨).

العطاء: اسم لما يُعطى (كتاب العين ج ٢ ص ٢٠٨ «عطو»); العطو: تناول، يقال عطا الشىء وإليه عطواً: تناوله (تاج العروس ج ١٩ ص ٦٨٣ «عطو»); عطو: أصل واحد صحيح يدل على أخذ ومناوله (معجم مقاييس اللغة ج ٤ ص ٣٥٣ «عطو»). ٧٧. كان الزهرى عاملاً لبنى أميه، فعاقب رجلاً فمات الرجل فى العقوبه، فخرج هائماً وتوحش، ودخل إلى غار، فطال مقامه تسع سنين،

قال: وحجّ عليّ بن الحسين عليهما السلام، فأتاه الزهري، فقال له عليّ بن الحسين: إنّي أخاف عليك من قنوطك ما لا أخاف عليك من ذنبك، فابعث بديّه مسلّمه إلى أهله، واخرج إلى أهلك ومعالم دينك، فقال له: فرّجت عنّي يا سيّدي، الله أعلم حيث يجعل رسالاته. ورجع إلى بيته، فلزم عليّ بن الحسين، وكان يُعدّ من أصحابه، ولذلك قال له بعض بني مروان: يا زهري، ما فعل نيّك؟ يعني عليّ بن الحسين عليه السلام: بحار الأنوار ج ٤٦ ص ٧، مستدرک الوسائل ج ١٨ ص ٢٢٢، خاتمه المستدرک ج ٤ ص ٣٠٠، كشف الغمّه ج ٢ ص ٣١٧، قاموس الرجال ج ٩ ص ٣٣٠، معجم رجال الحديث ج ١٧ ص ١٩١. ٧٨. زمر، آيه ٥٢. ٧٩. أثم: تدلّ على أصل واحد، وهو البطء والتأخير، يقال: ناقه آثمه: أى متأخره، والإثم مشتق من ذلك؛ لأنّ ذا الآثم بطيء عن الخير متأخّر عنه معجم مقاييس اللغه ج ١ ص ٦٠ «أثم»؛ أثم: الإثم والآثم: اسم للأفعال المبطئه عن الثواب، وجمعه آثام، ولتضمّنه لمعنى البطء (مفردات غريب القرآن ص ١٠ «أثم»): إنّ المعنى الحقيقى فى الأصل فى هذه المادّه هو البطء والتأخّر عن الخير (التحقيق فى كلمات القرآن ج ١ ص ٣٥). ٨٠. السُرفه: دويبه تتخذ لنفسها بيتاً مرّياً من دقاق العيدان الصّحاح ج ٤ ص ١٣٧٣ «سرف»؛ السُرفه دويبه تأكل الخشب، ويقال: سرف الشجره سرفاً إذا أكلت ورقها (معجم مقاييس اللغه ج ٣ ص ١٥٣ «سرف»): (سرف): ويقال: قد سرف الشجره تسرفها سرفاً: إذا أكلت ورقها، فهى شجره مسروفه، وهى دويبه سوداء الرأس وسائرهما أحمر، تعمل لنفسها بيتاً من دقاق العيدان،

وتضمّ بعضها إلى بعض بلعابها ثم تدخل فيه، يقال فى مثل: هو أصنع من الشرفه، ويقال: سرفتُ الشيء أسرفه سرفاً: إذا أغفلت وجهلت (ترتيب إصلاح المنطق لابن السكيت ص ١٩٦ «سرف»، وراجع النهايه فى غريب الحديث ج ٢ ص ٣٦١ «سرف»، لسان العرب ج ٢ ص ١٤ «سرف»).

سرف أصل واحد يدلّ على تعدّى الحدّ والإغفال أيضاً للشيء، تقول: فى الأمر سرف؛ أى مجاوزه القدر (معجم مقاييس اللغه ج ٣ ص ١٥٣ «سرف»); السَّرَف: تجاوز الحدّ فى كلّ فعل يفعلُه الإنسان (مفردات غريب القرآن ص ٢٣٠ «سرف»); والسَّرَف: الإغفال والخطأ، وقد سرفت الشيء بالكسر: إذا أغفلته وجهلته (الصحيح ج ٤ ص ١٣٧٣ «سرف»). ٨١. عن أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروى، قال: سمعت على بن موسى الرضا عليه السلام يقول: أوحى الله عزّ وجلّ إلى نبيّ من أنبيائه: إذا أصبحت... الثانى: فاكتمه... الخامس: فاهرب منه، فلمّا أصبح مضى... فوجد طستاً من ذهب، فقال له: أمرنى ربّى أن أكتم هذا، فحفر له حفرة وجعله فيها، وألقى عليه التراب، ثم مضى، فالتفت فإذا بالطست قد ظهر، قال: قد فعلت ما أمرنى ربّى عزّ وجلّ... ثم مضى، فلمّا مضى إذا هو بلحم مَيْتِه مُنْتِنٍ مَيْدودٍ، فقال: أمرنى ربّى عزّ وجلّ أن أهرب من هذا، فهرب منه، ورجع فرأى فى المنام كأنّه قد قيل له: إنك قد فعلت ما أمرت به، فهل تدري ما ذاك كان؟ قال: لا، قيل له:... أما الطست فهو العمل الصالح، إذا كتمه العبد وأخفاه أبى الله عزّ وجلّ إلا أن يظهره؛ لئريّنه به مع ما يدخر له من ثواب الآخرة... أمّا اللحم المُنْتِن فهو

الغيبه، فاهرب منه: الخصال ص ٢٦٨، عيون أبار الرضا ج ٢ ص ٢٤٩، مشكاه الأنوار ص ٥٣٢، بحار الأنوار ج ١٤ ص ٤٥٧ و ج ٦٨ ص ٤١٨.

عن رسول الله: من طلب عوره أخيه المسلم، طلب الله عورته حتى يفضحه في بيته: مسند أحمد ج ٥ ص ٢٧٩، وراجع: سنن ابن ماجه ج ٢ ص ٨٥٠، سنن أبي داود ج ٢ ص ٤٥١، مجمع الزوائد ج ٨ ص ٨٧، عون المعبود ج ١٣ ص ١٥٣، المصنّف ج ١١ ص ١٧٦، مسند أبي يعلى ج ٣ ص ٢٣٨، صحيح ابن حبان ج ١٣ ص ٧٦، المعجم الكبير ج ١١ ص ١٤٩، كنز العمال ج ٣ ص ٢٤٨، تهذيب الكمال ج ١٠ ص ٥١٧. ٨٢. حجرات، آيه ١٢. ٨٣. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «يؤى بأحد يوم القيامة يوقف بين يدي الله و يدفع إليه كتابه فلا يرى حسناته فيقول: إلهى ليس هذا كتابى...»: بحار الأنوار ج ٧٥ ص ٢٥٩. ٨٤. كان عليه السلام يقبل يده عند الصدقه، فسيئل عن ذلك فقال: إنها تقع في يد الله قبل أن تقع في يد السائل: عدّه الداعى ص ٥٩، وسائل الشيعه ج ٩ ص ٤٣٣، بحار الأنوار ج ٩٣ ص ١٣٤، جامع أحاديث الشيعه ج ٩٣ ص ١٣٤. ٨٥. توبه، آيه ١٠٤. ٨٦. عن أبي عبد الله عليه السلام: إن الله تبارك وتعالى يقول: ما من شيء يقبضه غيرى، إلا الصدقه فأنى أتلّفها بيدي تلقفاً: الكافي ج ٤ ص ٤٧، وراجع تهذيب الأحكام ج ٤ ص ١١٠، وسائل الشيعه ج ٩ ص ٣٨٢، مكارم الأخلاق ص ١٣٤، عدّه الداعى ص ٦٠، الجواهر السننيه ص ٣٤٠، بحار الأنوار ج

٩٣ ص ١٣٤ . ٨٧ . الإمام الصادق عليه السلام: أتى رجلٌ رسولَ الله صلى الله عليه وآله فقال: يا رسول الله ، إنى راغب فى الجهاد نسيط. قال: فقال له النبى صلى الله عليه وآله : فجاهد فى سبيل الله ، فإنك إن تُقتل تكن حياً عند الله تُرزق، وإن تمت فقد وقع أجرك على الله، وإن رجعت رجعت من الذنوب كما وُلدت، قال: يا رسول الله ، إن لى والدين كبيرين يزعمان أنّهما يأنسان بى ويكرهان خروجى؟! فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : فقرّ مع والديك ، فوالذى نفسى بيده لأنسهما بك يوماً وليه خير من جهاد سنه: الكافى ج ٢ ص ١٦٠، وسائل الشيعة ج ١٥ ص ٢٠، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٥٢ . ٨٨ . عنكبوت، آيه ٨ . ٨٩ . أمير المؤمنين عليه السلام: قبله الولد رحمه ، وقبله المرأه شهوه ، وقبله الوالدين عباده ، وقبله الرجل أخاه دين: مكارم الأخلاق ص ٢٢٠، بحار الأنوار ج ١٠١ ص ٩٣، جامع أحاديث الشيعة ج ٢١ ص ٤١٦ . ٩٠ . عن معمر بن خلاد: قال الرضا عليه السلام: اتقوا الله، وعليكم بالتواضع والشكر والحمد، إنّه كان فى بنى إسرائيل رجل فأتاه فى منامه من قال له: إنّ لك نصف عمرك سعه، فاختر أى النصفين شئت، فقال: إنّ لى شريكاً. فلما أصبح الرجل قال لزوجته: قد أتانى فى هذه الليله رجل فأخبرنى أنّ نصف عمرى لى سعه، فاختر أى النصفين شئت؟ فقالت له زوجته: اختر النصف الأوّل، فقال: لك ذاك. فأقبلت عليه الدنيا، فكان كلما كانت نعمه قالت زوجته: جارك فلان محتاج فصله، وتقول: قرابتك فلان فتعطيه، وكانوا كذلك، كلما جاءتهم نعمه أعطوا وتصدّقوا وشكروا، فلما كان ليله من الليالى أتاه الرجل فقال:

يا هذا، إنَّ النصف قد انقضى فما رأيك؟ قال: لى شريك. فلما أصبح قال لزوجته: أتانى الرجل فأعلمنى أنَّ النصف قد انقضى، فقالت له زوجته: قد أنعم الله علينا فشكرنا، والله أولى بالوفاء، قال: فإنَّ لك تمام عمرى: مشكاه الأنوار ص ٦٩، بحار الأنوار ج ٦٨ ص ٥٤. ٩١. ابراهيم، آيه ٧. ٩٢. ابراهيم، آيه ٣٧. ٩٣. رزق: أصيل واحد، يدلُّ على عطاء لوقت، ثمَّ يحمل عليه غير الموقوت، فالرزق: عطاء الله جلَّ ثناؤه، ويقال: رزقه الله رزقاً، والاسم الرزق معجم مقاييس اللغه ج ٢ ص ٣٨٨ «رزق»؛ والرزق اسم للمرزوق، والجمع أرزاق مجمع البحرين ج ٢ ص ١٧٣ «رزق»؛ والرزق ما ينتفع به، والجمع أرزاق، والرزق العطاء، وهو مصدر قولك: رزقه الله (لسان العرب ج ١٠ ص ١١٥ «رزق»)؛ الرزق: ما يُنتفع به، والجمع الأرزاق، والرزق أيضاً العطاء (مختار الصحاح ص ١٣٢ «رزق»)؛ الرزق: يقال للعطاء الجارى تارةً دنيوياً كان أم أُخروياً، وللنصيب تارةً، ولما يصل إلى الجوف ويُتغذى به تارةً (مفردات غريب القرآن ص ١٩٣ «رزق»)؛ إنَّ الأصل فى هذه المادّه هو إنعام مخصوص بمقتضى حال الطرف ومطابق احتياجه لتدوم به حياته (التحقيق فى كلمات القرآن ج ٤ ص ١٠٢)؛ إنَّ النظر فى البذل إلى جهه مطلق نقل شىء إلى آخر من دون نظر إلى خصوصيه فى البازل من تفوّق، ومن دون نظر إلى عوض (التحقيق فى كلمات القرآن ص ٨ ص ١٧٣). ٩٤. روى أنَّ عيسى عليه السلام كان معه صاحب فى بعض سياحاته، فأصابهما الجوع وقد انتهى إلى قريه، فقال عيسى عليه السلام لصاحبه انطلق فاطلب لنا طعاماً من هذه القريه، وأعطاه ما يشترى

به. فذهب الرجل، وقام عيسى عليه السلام يصلي، فجاء بثلاثة أرغفه، ففعد ينتظر انصراف عيسى، فأبطأ عليه، فأكل رغيفاً، وكان عيسى عليه السلام رآه حين جاء، ورأى الأرغفه ثلاثه، فلما انصرف من صلاته لم يجد إلا رغيفين، فقال له: أين الرغيف الثالث؟ فقال الرجل: ما كانا إلا رغيفين، فأكلاهما. ثم مرا على وجوههما حتى أتيا على ظباء ترعى، فدعا عيسى عليه السلام واحداً منها فجاءه، فذكاه وأكلاه منه، فقال له عيسى: بالذي أراك هذه الآيه، من أكل الرغيف الثالث؟ فقال: ما كانا إلا اثنين.

ثم مرّ على وجوههما حتى جاءا قريه، فدعا عيسى ربّه أن ينطق له من يخبره عن حال هذه القريه، فأنطق الله له لبنه فسألها عيسى فأخبرته بكل ما أراد، وصاحبه يتعجب ممّا رأى، فقال له عيسى: بحق من أراك هذه الآيه، من صاحب الرغيف الثالث؟ فقال: ما كانا إلا اثنين. فمرّ على وجوههما حتى انتهيا إلى نهر عجاج، فأخذ عيسى صلوات الله عليه بيد الرجل ومشى به على الماء حتى جاوز النهر، فقال الرجل: سبحان الله! فقال عيسى عليه السلام: بالذي أراك هذه الآيه، من صاحب الرغيف الثالث؟ فقال: ما كانا إلا اثنين. فمرّ على وجوههما حتى أتيا قريه عظيمه خربه، وإذا قريب منها ثلاث لبنات عظام، وقيل: ثلاثه أكوام من الرمل، فقال لها: كوني ذهباً ياذن الله، فكانت، فلما رآها الرجل قال: هذا مال؟ فقال عيسى: نعم، واحده لى وواحده لك وواحده لصاحب الرغيف الثالث، فقال الرجل: أنا صاحب الرغيف الثالث، فقال عيسى عليه السلام هي لك كلّها.

ثم فارقه عيسى، وأقام الرجل ليس معه ما يحملها عليه، فمر به ثلاثه نفر فقتلوه، فقال اثنان منهما للثالث: انطلق إلى القريه فأتنا بطعام، فانطلق، فلما غاب قال أحدهما

للآخر: هذى منازل أقوام عهدتهم... يوفون بالعهد مذ كانوا وبالذمم، إذا جاء قتلناه واقتسمنا المال بيننا، فقال الآخر: نعم. وأما الذى ذهب ليشتري الطعام، فإنه أضمر لصاحبيه سوء، وقال: أجعل لهما فى الطعام سماً، فإذا أكلاه ماتا وأخذ المال لنفسى. فوضع السم فى الطعام وجاء، فقاما إليه فقتلاه، وأكلا الطعام فماتا، فمرّ بهم عيسى عليه السلام وهم مصروعون حولهم، فقال: هكذا الدنيا تفعل بأهلها: المستطرف فى كل فنّ مستطرف للأبشيهى ج ٢ ص ٥٩٧. ٩٥. معارج، آيه ١٩. ٩٦. الحرص: فرط الشره وفرط الإرادة، «إن تحرّص على هديهم»؛ أى إن تفرط إرادتك فى هدايتهم، وأصل ذلك من حرّص القصارُ الثوب: قشره بدقّه مفردات غريب القرآن ص ١١٣ «حرص»؛ الحرص: الجشع، وهو شدّه الإرادة والشره إلى المطلوب (تاج العروس ج ٩ ص ٢٥١ «حرص»)؛ الحرص: الجشع، وقد حرص على الشىء يحرص بالكسر فهو حريص (الصحاح ج ٣ ص ١٠٣٢ «حرص»)؛ الحرص: شدّه الإرادة والشره إلى المطلوب، قول العرب: حريص عليك؛ معناه حريص على نفعك (لسان العرب ج ٧ ص ١١ «حرص»)؛ الحرص بالكسر: الجشع، وقد حرّص كضرب وسمع فهو حريص (القاموس المحيط ج ٢ ص ٢٩٧ «حرص»).

الهلع: بعد الحرص، رجل هلّع هلوع هلواعه: جزوع حريص، يقال: جاع فهلع؛ أى قلّ صبره (كتاب العين ج ١ ص ١٠٧ «هلع»)؛ هلع: يدلّ على سرعه وحده، وناقه هلواع: حديده سريعه، ومنه الهلع فى الإنسان: شبه الحرص (معجم مقاييس اللغه ج ٦ ص ٦٢ «هلع»)؛ الهلع: الحرص، وقيل: الجزع وقله الصبر، وقيل: أسوأ الجزع وأفحشه (لسان العرب ج ٨ ص ٣٧٤ «هلع»)؛ إنّ الأصل الواحد فى

هذه المادّة هو تمايل إلى التنعّم وتلذّذ، وأمّا الجزع والحرص فمن آثار الهلع (التحقيق فى كلمات القرآن ج ١١ ص ٢٦٩). ٩٧ .
الإمام الصادق عليه السلام: سألت أمّ سلمة رسول الله عن فضل النساء فى خدمه أزواجهنّ؟ فقال: أيما امرأه رفعت من بيت زوجها شيئاً من موضع إلى موضع تريد به صلاحاً، إلّا نظر الله إليها...: الأمالى للطوسى ص ٦١٨، بحار الأنوار ج ١٠٠ ص ٢٥١.
٩٨ . ذاربات، آيه ٢٦. ٩٩ . راغ إلى كذا: أى مال إليه سرّاً وحاد، وطريق رائغ: أى مائل الصحاح ج ٤ ص ١٣٢٠ «روغ»؛ (روغ): أصل واحد يدلّ على ميل وقّله استقرار، يقال: راغ الثعلب وغيره يروغ، راغ فلان إلى كذا: إذا مال سرّاً إليه (معجم مقاييس اللغه ج ٢ ص ٤٣٠ «روغ»); راغ الثعلب يروغ روغاً وروغاناً أى: ذهب يمينه ويسره فى سرعه خديعه، فهو لا يستقرّ فى جهه (خزانه الأدب ج ٥ ص ١٩٢); إنّ الأصل الواحد فى هذه المادّة هو الحركة على طريق غير معمول به للوصول إلى المطلوب (التحقيق فى كلمات القرآن ج ٤ ص ٢٤٥). ١٠٠ . عن أبى هريره قال: جاء رجل إلى النّبى صلى الله عليه و آله فشكا إليه الجوع، فبعث رسول الله إلى بيوت أزواجه، فقلن: ما عندنا إلّا الماء. فقال رسول الله: من لهذا الرجل الليله؟ فقال على بن أبى طالب عليه السلام: أنا له يا رسول الله. وأتى فاطمه فقال: ما عندك يا ابنه رسول الله؟ فقالت: ما عندنا إلّا قوت الصبيه، لكنّا نؤرّ ضيفنا. فقال على عليه السلام: يا ابنه محمّد، نؤمى الصبيه، وأطفئى المصباح. فلما أصبح على عليه السلام غدا على رسول الله صلى الله عليه و آله، فأخبره الخبر، فلم يبرح حتّى

أنزل الله: «وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ يَفْزَلْ إِنَّهُمْ الْمُفْلِحُونَ»: الأماشي للطوسي ص ١٨٥، وسائل الشيعة ج ٩ ص ٤٦٢، حليه الأبرار ج ١ ص ٢٣١، بحار الأنوار ج ٣٦ ص ٥٩ و ج ٤١ ص ٣٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٣٧٣، التفسير الصافي ج ٧ ص ١٥٤، وراجع شواهد التنزيل للحسكاني ج ٢ ص ٣٣١. ١٠١. حشر آية ٩. ١٠٢. الخصاصة: الإملاق، والثلمة في الحال معجم مقاييس اللغة ج ٢ ص ١٥٣ «خص»؛ والخصاصة: الإملاق والحاجة، وأصله الاختصاص، وهو الانفراد بالأمر، فكأنه انفراد الإنسان عما يحتاج إليه، وقيل: أصله الفرجه، يقال للقمر: بدا من خصاص الغيم: أي فرجته، ومنه الخصص: البيت من القصب؛ لما فيه من الفرج (تفسير مجمع البيان ج ٩ ص ٤٣٠)؛ الخصاصة: الجوع والضعف، وأصلها الفقر والحاجة إلى الشيء (النهاية في غريب الحديث ج ٢ ص ٣٧ «خص»)؛ الخصاصة: أي الجوع، وأصلها الفقر والحاجة إلى الشيء، وفي التنزيل: «وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»، وأصل ذلك في الفرجه والخله؛ لأن الشيء إذا انفرج وهى واختل، وذوو الخصاصة: ذوو الخله والفقر (لسان العرب ج ٧ ص ٢٦ «خصص»). ١٠٣. عن أبي عبد الله عليه السلام: إن رسول الله صلى الله عليه وآله نزل بأرض قرعاء، فقال لأصحابه: إئتوا بحطب، فقالوا: يا رسول الله، نحن بأرض قرعاء ما بها من حطب! قال: فليأت كل إنسان بما قدر عليه، فجاءوا به حتى رموا بين يديه بعضه على بعض، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: هكذا تجتمع الذنوب، ثم قال: إياكم والمحقرات من الذنوب، فإن لكل شيء طالباً، ألا وإن طالبها يكتب «مَا قَدَّمُوا

وَأَثَرُهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»: الكافي ج ٢ ص ٢٨٨، وسائل الشيعة ج ١٥ ص ٣١١، بحار الأنوار ج ٧٠ ص ٣٤٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٧٨. ١٠٤. مائده، آيه ٧٤. ١٠٥. عفو: أصلان، يدلّ أحدهما على ترك الشيء، والآخر على طلبه، ثم يرجع إليه فروع كثيرة لا- تتفاوت في المعنى، فالأول العفو، عفو الله عن خلقه، وذلك تركه إياهم فلا يعقبهم فضلاً منه. قال الخليل: وكلّ من استحقّ عقوبه فتركته فقد عفوت عنه معجم مقاييس اللغة ج ٤ ص ٥٦ «عفو»؛ أصل معنى العفو الترك، وعليه تدور معانيه، فيفسّر في كلّ مقام بما يناسبه من ترك عقاب (تاج العروس ج ١٩ ص ٦٨٦ «عفو»); إنّ الأصل الواحد في هذه المادّه هو صرف النظر عن شيء في موردٍ يقتضى النظر والتوجّه إليه (التحقيق في كلمات القرآن ج ٨ ص ١٨٣). ١٠٦. الغفر: الستر، والغفران والغفر بمعنى، يقال: غفر الله ذنبه غفراً ومغفرةً وغفراناً، ويقال: غفر الثوب إذا ثار زئبره وهو من الباب؛ لأنّ الزئبر يغطّي وجه الثوب معجم مقاييس اللغة ج ٤ ص ٣٨٥ «غفر»؛ الغفر: التغطية، والغفر: الغفران، وغفرت المتاع: جعلته في الوعاء (الصحاح ج ٢ ص ٧٧٠ «غفر»); وأصل الغفر التغطية، يقال: غفر الله لك غفراً وغفراناً وغفره، والمغفرة: إلباس الله تعالى العفو للمذنبين النهاية في غريب الحديث ج ٣ ص ٣٧٣ «غفر»؛ غفر الله ذنوبه: أى سترها، وغفرت المتاع: جعلته في الوعاء (لسان العرب ج ٥ ص ٢٥ «غفر»); غفره يغفره غفراً: ستره، وكلّ شيء سترته فقد غفرتة (تاج العروس ج ٧ ص ٣١٤ «غفر»); إنّ

الأصل الواحد في هذه المادّة هو محو الأثر، وتستعمل في الذنوب والمعاصي، ومفهوم المحو أعمّ (التحقيق في كلمات القرآن ج ٧ ص ٢٤١). ١٠٧. ریشه «ت و ب» با مشتقات آن ٨٧ در قرآن آمده است. و ریشه «غ ف ر» با مشتقات آن، ٢٣٤ بار در قرآن استفاده شده است، یعنی نسبت مفهوم غفران بیش از دو برابر توبه است. توبه همان پشیمانی است؛ اما مهم این است که انسان در آن حالت پشیمانی از خداوند غفران طلب کند تا گذشته جبران شود. به بیان دیگر تأکید به جبران گذشته بیشتر از مفهوم بازگشت به سوی خدا است. ١٠٨. عن عليّ بن الحسين عليه السلام قال: مرّ رسول الله صلى الله عليه وآله بر اعى إبل، فبعث يستسقيه، فقال: أمّا ما في ضروعها فصبوح الحى، وأمّا ما في آنتنا فغبوقهم، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: اللهم أكثر ماله وولده، ثمّ مرّ بر اعى غنم، فبعث إليه يستسقيه، فحلب له ما في ضروعها، وأكفأ ما في إنائه في إناء رسول الله صلى الله عليه وآله، وبعث إليه بشاه، وقال: هذا ما عندنا، وإن أحببت أن نزيدك زدناك. قال: فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: اللهم ارزقه الكفاف. فقال له بعض أصحابه: يا رسول الله! دعوت للذى ردك بدعاءٍ عامتنا نحبه، ودعوت للذى أسعفك بحاجتك بدعاءٍ كلنا نكرهه؟! فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: إن ما قلّ وكفى خير ممّا كثر وألهى، اللهم ارزق محمداً وآل محمداً الكفاف: الكافي ج ٢ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ٦٩ ص ٦١. ١٠٩. شوری، آیه ٢٧. ١١٠. زید: أصل يدلّ على الفضل، يقولون: زاد الشیء یزید فهو زائد، وهواء قوم زید علی كذا: أى یزیدون (معجم مقاییس اللغه ج ٣

نقص: كلمه واحده، هي النقص خلاف الزيادة (معجم مقاييس اللغة ج ٥ ص ٤٧٠ «نقص»); إنّ الأصل الواحد في هذه المادّه هو ما يقابل الزيادة (التحقيق في كلمات القرآن ج ١٢ ص ٢٢١). ١١١. ضيق: كلمه واحده تدلّ على خلاف السعه، وذلك هو الضيق، والضيقه: الفقر، يقال: أضاق الرجل: ذهب ماله معجم مقاييس اللغة ج ٣ ص ٣٨٣ «ضيق»؛ الضيق: نقيض السعه، ضاق الشيء يضيّق ضيقاً وضيقاً، وتضيّق وتضايق (لسان العرب ج ١٠ ص ٢٠٨ «ضيق»); إنّ الأصل الواحد في هذه المادّه هو ما يقابل السعه (التحقيق في كلمات القرآن ج ٧ ص ٥٧).

(بسط): بسط الشيء: نشره، وبالصاد أيضاً، وبسط العذر: قبوله، والبسطه: السعه (الصحاح ج ٣ ص ١١٦ «بسط»); بسط الشيء: نشره (لسان العرب ج ٧ ص ٢٥٩ «بسط»); بسط الشيء: نشره وتوسّعه، فتارةً يتصوّر منه الأمان، وتارةً يتصوّر منه أحدهما، يقال: بسط الثوب: نشره، ومنه البساط، وذلك اسم لكلّ مبسوط (مفردات غريب القرآن ص ٤٦). ١١٢. كان بدء الوقف أنّه اجتمع ثلاثون ألف دينار... فحملوا إلى وكيلين لموسى عليه السلام بالكوفه، أحدهما حيان السراج، والآخر كان معه، وكان موسى عليه السلام في الحبس، فاتّخذوا بذلك دوراً وعقدا العقود واشتريا الغلات، فلما مات موسى وانتهى الخبر إليهما، أنكرا موته وأدّعا في الشيعه أنّه لا يموت؛ لأنّه هو القائم. فاعتمدت عليه طائفه من الشيعه، وانتشر قولهما في الناس، حتّى كان عند موتهما أوصيا بدفع ذلك المال إلى ورثه موسى عليه السلام واستبان للشيعه أنّهما قالا ذلك حرصاً على المال: اختيار معرفه الرجال ج ٢ ص ٧٦٠، مستدرک الوسائل ج ٤ ص ٣٤٧، رجال الخاقاني ص ١٣٧، سماء المقال في علم

ذكر النجاشي في ترجمه يونس بن عبد الرحمن اليقطين: وكان مَمَّنْ بذل له على الوقف مال جزيل، فامتنع من أخذه وثبت على الحق: رجال النجاشي ص ٤٤٧، وراجع: نقد الرجال ج ٥ ص ١٠٩، جامع الرواه ج ٢ ص ٣٥٦، معجم رجال الحديث ج ٢١ ص ٢٠٩، قاموس الرجال ج ١١ ص ١٧١، أعيان الشيعة ج ١٠ ص ٣٢٧، تهذيب المقال ج ١ ص ٢٧٢. ١١٣. بقره آيه ١١٤. ٤٢. الكتمان: نقيض الإعلان، كتم الشيء يكتمه كتماً وكتماناً، واكتتمه وكتمه لسان العرب ج ١٢ ص ٥٠٦ «كتم»؛ كتم أصل صحيح يدل على إخفاء وستر، من ذلك: كتمت الحديث كتماً وكتماناً (معجم مقاييس اللغة ج ٥ ص ١٥٧ «كتم»)؛ ناهه كتوم ومكتام بالكسر: لا تشول بذنبها عند اللقاح، ولا يُعلم بحملها، وقد كَتَمْتُ كُتُومًا، وهو مجاز (تاج العروس ج ١٧ ص ٦٠٠ «كتم»)؛ إنَّ الأصل الواحد في هذه المادّه هو ما يقابل الإبداء، وهو إخفاء ما يكون في الضمير والقلب التحقيق في كلمات القرآن ج ١٠ ص ٢٥.

(خفى): أصلان متباينان متضادّان، فلأوّل الستر، والثاني الإظهار (معجم مقاييس اللغة ج ٢ ص ١٥٣ «خفى»)؛ خفى الشيء خفاءً: إذا استتر (مجمع البحرين ج ١ ص ٦٧٣ «خفى»)؛ خفى خفاءً يخفيه خَفِيًّا بفتح فسكون، وخفياً: أظهره، وهو من الأضداد (تاج العروس ج ١٩ ص ٣٨٢ «خفى»)؛ إنَّ الأصل الواحد في هذه المادّه هو ما يقابل الإبداء (التحقيق في كلمات القرآن ج ٣ ص ٩٢). ١١٥. يوسف، آيه ٩٦. ١١٦. «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا

الْمِيَّوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» شورى، آيه ٢٣. ١١٧. الإمام الصادق عليه السلام: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَمَّا أَوْقَدَتِ النَّارَ ، أتاه جِبْرَائِيلُ بثوبٍ من ثياب الجَنَّةِ فألبسه إِيَّاهُ ، فلم يضرّه معه حرٌّ ولا بردٌ: بصائر الدرجات ص ٢٠٩، الكافي ج ١ ص ٢٣٢. ١١٨. الإمام الصادق عليه السلام: وكلّ نبيٍّ ورث علماً أو غيره ، فقد انتهى إلى محمّد وآله: علل الشرائع ج ١ ص ٥٣، كمال الدين ص ١٤٢. ١١٩. عن ابن مسعود، عن عبد الله بن محمّد بن خالد، عن الوشاء، عن بعض أصحابنا، عن مُيسّر، عن أحدهما عليه السلام، قال: قال لي: يا مُيسّر، إنّي لأظنّك وصولاً لقربتك، قلت: نعم جعلت فداك، لقد كنت في السوق وأنا غلام وأجرتي درهمان، وكنت أعطى واحداً عمّتي وواحداً خالتي، فقال: أما والله لقد حضر أجلك مرّتين، كلّ ذلك يلوّار: اختيار معرفة الرجال ج ٢ ص ٥١٣، بحار الأنوار ج ٧١ ص ١٠٠، وسائل الشيعه ج ٢١ ص ٥٣٦، جامع أحاديث الشيعة ج ١٦ ص ٢٧٠، معجم رجال الحديث ج ٢٠ ص ١١٥، قاموس الرجال ج ١٠ ص ٣١٧. ١٢٠. رعد، آيه ٢١. ١٢١. عن رسول الله صلى الله عليه وآله: «إنّ الرحمه لا- تنزل على قوم فيهم قاطع رحم»: مستدرک الوسائل ج ٩ ص ١٠٧، الجامع الصغير للسيوطي ج ١ ص ٣٠٥، كنز العمال ج ٣ ص ٣٦٧. ١٢٢. إبراهيم، آيه ٣. ١٢٣. ذلك بأنهم استحبوا الحياه الدنيا على الآخرة: أي رجحوا الدنيا على الآخرة: تفسير الرازي ج ٢٠ ص ١٢٤؛ لأجل أنهم رجحوا الدنيا على الآخرة: تفسير البحر المحيط ج ٥ ص ٥٢٢؛ ذلك بأنهم استحبوا: أي آثروا: تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٢٠٤،

التفسير الأصفى ج ١ ص ٦٦٤، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٥٨؛ بأنهم استحبوا: يعنى اختاروا الحياه الدنيا: تفسير مقاتل بن سليمان ج ٢ ص ٢٣٩؛ ذلك بأنهم استحبوا الدنيا: أى اختاروا الدنيا: تفسير السمرقندى ج ٢ ص ٢٣٩؛ من أجل أنهم اختاروا زينه الدنيا على نعيم الآخرة: جامع البيان ج ١٤ ص ٢٣٨؛ قوله: استحبوا أى: اختاروا: تفسير أبى حاتم الرازى ج ٦ ص ١٧٧، وراجع تفسير السمعانى ج ٢ ص ٢٩٧، تفسير البغوى ج ٢ ص ٢٧٧، تفسير القرطبى ج ٨ ص ٩٥، تفسير ابن كثير ج ٢ ص ٣٥٦، تفسير الجلالين ص ٢٤٣، التبيان ج ١ ص ٨٣.

ومعنى استحباب الدنيا على الآخرة: اختيار الدنيا وترك الآخرة رأساً، ويقابله اختيار الآخرة على الدنيا؛ بمعنى أخذ الآخرة غايه السعى وجعل الدنيا مقدّمه لها يتوسّل بها إليها: تفسير الميزان ج ١٢ ص ١٢٤.١٣. كان رسول الله صلى الله عليه وآله لَمَّا حاصر بنى قريظه، قالوا له: ابعث إلينا أبا لُبابه نستشيره فى أمرنا، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: يا أبا لُبابه إئتِ حلفاءك ومواليك. فأتاهم فقالوا له: يا أبا لُبابه ما ترى؟ أنزل على حكم رسول الله صلى الله عليه وآله؟ فقال: انزلوا واعلموا أنّ حكمه فيكم هو الذبح، وأشار إلى حلقه. ثم ندم على ذلك، فقال: خنت الله ورسوله، ونزل من حصنهم ولم يرجع إلى رسول الله صلى الله عليه وآله، ومرّ إلى المسجد وشدّ فى عنقه حبلاً، ثم شدّه إلى الأُسْطوانه التى كانت تُسمّى أُسْطوانه التوبه، فقال: لا أحلّه حتّى أموت أو يتوب الله علىّ. فبلغ رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال: أمّا لو أتانا لاستغفرنا الله له، فأما إذا قصد إلى ربّه فالله أولى به، وكان أبو لُبابه يصوم النهار ويأكل بالليل

ما يمسك رمقه، وكانت بنته تأتيه بعشائه، وتحله عند قضاء الحاجة، فلما كان بعد ذلك ورسول الله صلى الله عليه وآله في بيت أم سلمه، نزلت توبته، فقال: يا أم سلمه قد تاب الله على أبي لُبابه، فقالت: يا رسول الله، أفأولنه بذلك؟ فقال: لتفعلن. فأخرجت رأسها من الحجره، فقالت: يا أبا لُبابه أبشر قد تاب الله عليك، فقال: الحمد لله. فوثب المسلمون يحلّونه، فقال: لا والله حتى يحلّني رسول الله صلى الله عليه وآله بيده. فجاء رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: يا أبا لُبابه قد تاب الله عليك توبه لو ولدت من أمك يومك هذا لكفاك: تفسير القمى ج ١ ص ٣٠٣، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٢٥٨، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٩٤. ١٢٥. فاطر، آيه ٢٨. ١٢٦. خوف: أصل واحد يدل على الذعر والفرع، يقال: خفت الشيء خوفاً وخيفته معجم مقاييس اللغة ج ٢ ص ٢٣٠ «خوف»؛ الخوف: الفرع (لسان العرب ج ٩ ص ٩٩ «خوف»); إنَّ الأصل الواحد فى هذه المادّه هو ما يقابل الأمن، ويعتبر فى الخوف توقّع ضرر مشكوك والظنّ بوقوعه (التحقيق فى كلمات القرآن ج ٣ ص ١٣٩).

الخشيه: خوف يشوبه تعظيم، وأكثر ما يكون ذلك عن علم بما يخشى، وذلك خصّ العلماء بها (مفردات غريب القرآن ص ١٤٩ «خشى»، تاج العروس ج ١ ص ٨٧ «خشى»); خشى: يدلّ على خوف وذعر، ثمّ يُحمل عليه المجاز، فالخشيه: الخوف (معجم مقاييس اللغة ج ٢ ص ١٨٤ «خشى»); الخشيه: الخوف، يقال: خشى الرجل يخشى خشيةً أى: خاف (مجمع البحرين ج ١ ص ٦٥١ «خشى»); إنَّ الأصل الواحد فى هذه المادّه هو المراقبه والوقايه مع الخوف، بأن يراقب أعماله

وَيَتَّقِي نَفْسَهُ مَعَ الْخَوْفِ وَالْمَلَا حِظَهُ (التحقيق في كلمات القرآن ج ٣ ص ٦١). ١٢٧. ریشه «خ ش ی» و مشتقات آن در قرآن ٤٨ بار تکرار شده و اما ریشه «خ و ف» در قرآن ١٢٤ بار آمده است. مفهوم خوف بیش از دو برابر مفهوم خشیت تکرار شده است. شاید بتوان گفت کسانی که از خدا می ترسند دو برابر کسانی هستند که از خدا خشیت دارند. زیرا مقام خشیت مقامی است که فقط کسانی به آن می رسند که معرفت و شناخت بهتری به خدا پیدا کرده اند. ١٢٨. عنكبوت، آیه ٦٤. ١٢٩. لهو: أصلان صحیحان، أحدهما: يدلُّ على شغلٍ عن شيءٍ بشيءٍ، والآخر على نبذ شيءٍ باليد، فالأول: اللهو، وهو كلُّ شيءٍ شغلك عن شيءٍ فقد ألهاك، ولهوتٌ من اللهو، ولهيت عن الشيء: إذا تركته لغيره، والقياس واحد، وإن تغير اللفُّ أدنى تغير (معجم مقاييس اللغة ج ٥ ص ٢٣١ «لهو»); اللهو: ما شغلك من هوىٍّ أو طرب، واللهو: الصدوف عن الشيء، لهوت عنه ألهو، والعامة تقول: تلهيت، ويقال: ألهيته إلهاءً أى: شغلته كتاب العين ج ٤ ص ٨٧ «لهو»؛ اللهو: ما يشغل الإنسان عما يعنيه ويهمه، يقال: لهوت بكذا ولهيت عن كذا: اشتغلت عنه بلهو، ويعبر عن كلِّ ما به استمتع باللهو (مفردات غريب القرآن ص ٤٥٥ «لهو»); إنَّ الأصل الواحد في المادّه هو ما يكون فيه تمايل إليه وتلذذ به، من دون نظر إلى حصول نتیجه (التحقيق في كلمات القرآن ج ١٠ ص ٢٤٦).

لعب: كلمتان منها يتفرّع كلمات، إحداهما اللعب، معروف، والتلعبه: كثير اللعب، والملعب مكان اللعب، واللعبه من اللعب، واللعبه: المرّه منها، والكلمه الأخرى اللعاب: ما

يسيل من فم الصبي، ولعب الغلام يلعب: سال لعبه (معجم مقاييس اللغة ج ١٠ ص ١٩٧ «لعب»); لعب كسمع لَعْباً بفتح فسكون... ويقال لكل عمل لا يجدى عليه نفعاً: إنما أنت لاعب (تاج العروس ج ٢ ص ٤٠٣ «لعب»); لعب من أصل الكلمه اللعاب، وهو البزاق السائل، وقد لعب يلعب، ولعب فلان: إذا كان فعله غير قاصد به مقصداً صحيحاً (مفردات غريب القرآن ص ٤٥٠ «لعب»); إنَّ الأصل الواحد في المادّه هو قول أو عمل لا يُقصد منه منظور مفيد عقلاً ولا يرغب إليه العاقل... وإنَّ اللهو ما يكون فيه تمايل إلى شيء وتلذذ من دون نظر إلى نتیجه، فاللهو فيه قيد زائد على اللعب، وهو التمايل، فهو إنما يتأخر ويتحقّق بعد استمرار اللعب (التحقيق في كلمات القرآن ج ١٠ ص ١٩٧). ١٣٠. در قرآن، واژه لعب و مشتقات آن ٢٠ بار و واژه لهو و مشتقات آن ١٦ بار آمده است. انسان در این زندگی دنیایی بیشتر سرگرم چیزهایی می شود که به ان علاقه چندانی ندارد و این مایه تأسف است.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

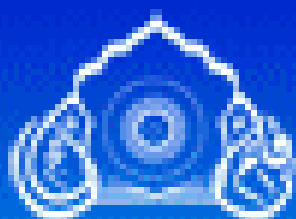
ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

